

دل سگ ۱

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

# دل سگ

نمایش نامه نویسی: محمد یعقوبی

( بر اساس رمانی به همین نام، نوشته میخائیل بولگاکف، ترجمه مهدی غبرایی )

نمایش دل سگ در مردادماه سال ۱۳۷۹ در تئاتر شهر، سالن چهارسو به کارگردانی محمد یعقوبی به مدت یک ماه به روی صحنه رفت.

## شخصیت‌ها:

پرفسور پره‌ئو براژنسکی

شاریک

دکتر ایوان آرنولدویچ بورمنتال

زینا

اشووندر

ناتاشا

ویازمکایا

مرد مست

فیودور

## ۱. هیپوفیز

( صدای جیغ زینا، خدمت‌کار خانه در تاریکی صحنه. صدای قدم‌های شتابان زینا در

تاریکی. در اتاق پرفسور را می‌زند. )

زینا: دکتر! پرفسور!

( در باز می‌شود و دکتر بورمنتال وارد صحنه می‌شود. )

دکتر بورمنتال: چه اتفاقی افتاده زینا؟

( پرفسور هم وارد صحنه می‌شود. )

زینا: اون کثافت اومده اتاق من. شاریک. اون منظور بدی داشت. اون...

پرفسور: الان توی اتاق هست؟

زینا: آره.

( دکتر به سوی اتاق زینا می‌رود. ناگهان شاریک با اسلحه پیداش می‌شود. دکتر

می‌ایستد. )

دکتر بورمنتال: خدایا! کدوم احمق اون اسلحه رو داده دستت؟

شاریک: برو عقب دکتر. به صلاح تئه که بری عقب دکتر، وگرنه ملاحظه نمی‌کنم. این قدر

از دستت عصبانی هستم که لت و پارت کنم. زینا، خفه شو وگرنه دکتر رو می‌کشم.

دکتر بورمنتال: وضعت رو از اینی که هست خراب‌تر نکن شاریکوف. اون اسلحه رو بده

من. ( قدمی برمی‌دارد )

### دل سگ ۳

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: یه قدم جلوتر بیای شلیک می‌کنم. به صلاح خودت نه که مثل بچه‌های خوب

بری عقب. برو عقب دکتر. بهانه دستم نده که شلیک کنم.

پرفسور بیا عقب دکتر.

دکتر بورمنتال ( پا پس می‌کشد. ) از این کارت پشیمون می‌شی شاریک.

شاریک: خیلی خب. حالا پرفسور، من چند تا اسکناس خوشگل می‌خوام.

پرفسور: شاریکوف!

شاریک: حرف نباشه پرفسور. تا ده که شمردم، می‌خوام اسکناس‌ها روی میز باشه.

یک... دو...

پرفسور: کیف پولم توی اتاقم هست شاریکوف.

شاریک: خب، سریع برو و برگرد. فقط معطل نکن پرفسور. ( پرفسور به اتاق دیگر

می‌رود.)

شاریک: از دستم نمی‌تونی دربری زینا. بالاخره گیت می‌آرم.

دکتر بورمنتال: تو هم از دست من نمی‌تونی دربری شاریک. من هم هر جا بری گیت

می‌آرم.

شاریک: تو خفه شو. خفه. من می‌تونم کاری کنم که این آرزو رو به گور ببری. اگه

جرات داری یک کلمه دیگه حرف بزن اونوقت می‌بینی چه کار باهات می‌کنم. اگه یه

کلمه دیگه حرف بزنی، می‌کشم. فهمیدی؟

( پرفسور برمی‌گردد. )

## دل سگ ۴

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: اسکناس‌ها رو بذار روی میز پرفسور. خوب ئه. حالا هر سه تا بخوابین روی

زمین. بجنبین. ( هر سه روی زمین می‌خوابند. ) خوب ئه. ( شاریک می‌رود

اسکناس‌ها را از روی میز برمی‌دارد و بعد می‌رود بالای سر پرفسور ) تو چی من

هستی؟

پرفسور: چی؟

شاریک: تو پای من هستی درست ئه؟

پرفسور: آره.

شاریک: پس چی من هستی؟

پرفسور: پای تو.

شاریک: هیپوفیز چی ئه؟

پرفسور: یه غده ست توی مغز.

شاریک: توی مغز؟

پرفسور: آره.

شاریک ( می‌رود اسلحه را به فرق سر دکتر می‌چسباند ): یعنی این جا؟

دکتر بورمنتال: مواظب باش شاریک. اون اسلحه پر ئه.

شاریک: همین جا ست پایا؟

پرفسور: آره.

شاریک: خب، پرفسور، زینا، خوب دکتر بورمنتال رو تماشا کنین، چون دیگه دکتر رو

نمی‌بینین. می‌خوام بکشمش.

دل سگ ۵

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

( نور صحنه خاموش می شود. )

## ۲. سگ ولگرد

( اتاق پذیرایی خانه‌ی پرفسور فیلیپ فیلیپوویچ براژنسکی. صدای پارس یک سگ مدام

شنیده می شود. زینا، خدمتکار خانه از پشت پنجره به سگ خیره شده است. )

زینا: پرفسور، این سگ ولگرد رو از کجا پیداش کردین؟

پرفسور: در گذشته سگ داشتی؟

زینا: نه. چه طور مگه؟

پرفسور: پس از کجا می دونی این سگ ولگرد ئه؟

زینا: خب، خیلی کثیف ئه. یه ریز هم واق واق می کنه.

پرفسور: سگها کارشون پارس کردن ئه زینا. توقع داری آواز بخونه؟

زینا: یه سگ درست و حسابی الکی پارس نمی کنه. اصلا از قیافهش معلوم ئه که یه سگ

ولگرد ئه. از کجا پیداش کردین؟ ممکن ئه هار باشه.

پرفسور: مزخرف نگو زینا.

زینا: فکر کنم شپش هم داشته باشه.

پرفسور: مزخرف نگو. شپش نداره. ( سگ پارس می کند. ) دکتر بورمنتال هنوز نیومده؟

زینا: اومده.

پرفسور: پس کجا ست؟

زینا: دست شویی. پرفسور، شما می خواین این سگ بدقیافه رو این جا نگه دارین؟

## دل سگ ۶

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: این سگ به قول خودت بدقیافه ممکن نه وسیله‌ای بشه برای یک انقلاب در علم پزشکی.

زینا: اگه می‌خواین شکمش رو بشکافین، شما رو به خدا زودتر این کار رو بکنین که سر و صداش خفه شه.

پرفسور: ما می‌خوایم این سگ رو تبدیل کنیم به آدم.

زینا: باز هم دارین سر به سرم می‌ذارین پرفسور؟

پرفسور: کاملاً جدی حرف زدم زینا.

زینا: این کار گناه نه.

پرفسور: واقعا؟ خب، دعا کن خدا ما رو ببخشه.

زینا: شما اصلاً نمی‌تونین همچین کاری بکنین. هیچ انسانی نمی‌تونه توی کار خدا دخالت کنه.

پرفسور: ولی من می‌خوام این کار رو بکنم.

زینا: نمی‌تونین.

پرفسور: من این کار رو می‌کنم زینا. خواهی دید.

زینا: حالا واقعا واجب نه یه سگ رو تبدیل کنین به آدم؟ این همه آدم مریض هر روز

پشت در منتظرن که شما دردشون رو دوا کنین. گناه بزرگی مرتکب می‌شین اگه

به‌جای معالجه‌ی مردم وقتتون رو بذارین برای این‌که یه سگ رو به آدم تبدیل

کنین.

دل سگ ۷

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: تو باید راهبه می‌شدی زینا. خوب بلدی نصیحت کنی. ( پرفسور به اتاق خود

می‌رود.)

### ۳. اعضای جدید کمیته‌ی ساختمان

(دکتر بورمنتال دارد روزنامه می‌خواند. پرفسور با لباس خانه وارد می‌شود.)

پرفسور: توصیه می‌کنم پیش از خوردن غذا اخبار روزنامه‌های دولتی رو نخون.

دکتر: سلام پرفسور.

پرفسور: سلام. حالت چه‌طورئه؟

دکتر: خوب. خیلی خوب.

پرفسور: اصلا توصیه می‌کنم هیچ‌وقت دیگه هم روزنامه‌های دولتی رو نخون. یک

زمانی توی مطبم سی نفر رو آزمایش کردم، نتیجه‌ی آزمایش خیلی جالب بود. تمام

کسانی که روزنامه‌های دولتی می‌خوندن، وزن کم می‌کردن، بی‌اشتها بودن و

نشانه‌های افسردگی در اون‌ها دیده می‌شد. ( صدای پارس سگ ) این هم سگ. دیگه

نیازی نیست دنبال سگ بگردیم.

دکتر بورمنتال: شما چه‌طور تونستید این سگ خطرناک رو دنبال‌تون بکشونید

پرفسور؟

پرفسور: با مهربانی دکتر. یعنی با سوسیسی. مهربانی تنها روشی‌ئه که موقع برخورد با

موجودات زنده بی‌برو برگرد جواب می‌ده. مهم نیست که سطح تکامل حیوانات تا چه

## دل سگ ۸

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

حد باشه، اما شکی نیست که از راه ترساندن شون نمی‌شه به جایی رسید. ترس و

ارعاب سیستم اعصاب رو به کل مختل می‌کنه. زینا!

زینا: بله، پرفسور؟

پرفسور: از اون سوسیس‌ها که امروز خریدم یه خورده به این حیوون بده.

زینا: پرفسور! شما می‌خواین اون سوسیس‌های کراکو رو بدین این جانور بخوره؟

خدایا! شما می‌بایستی از یه قصابی آشغال گوشت می‌خریدین براش. من ترجیح

می‌دم همین الان برم براش آشغال گوشت بخرم و سوسیس‌های کراکو رو خودم

بخورم.

پرفسور: سوسیس برای معده‌ی آدم مثل سم‌ه زینا. تو آدم بالغی هستی اما مثل یه

بچه حاضری هر چی رو توی شکمت بریزی. به هر حال خود دانی. اگه می‌خوای از

اون سوسیس‌ها بخوری، بخور. اما اخطار می‌کنم اگه معده‌ت جوابت کرد، اون وقت

نه من آستین بالا می‌زنم نه دکتر بورمنتال. دیگه خود دانی. به هر حال این سگ الان

نیاز به غذا داره. این سر و صدا چی‌ه زینا؟ برو به بالایی‌ها تذکر بده این قدر سر و

صدا نکنن.

زینا: اعضای جدید کمیته‌ی ساختمان هستند پرفسور. فکر کنم جلسه دارن.

پرفسور: دیگه برای چی؟ امان از این کمیته‌ی ساختمان! خب برو به اون حیوون غذا

بده. (زینا می‌رود) می‌خوام از این‌جا برم. این خونه دیگه به درد نمی‌خوره. آینده‌ی

این خونه جلوی چشم‌ه. آره. یه مدت بعد لابد سرودهای دسته‌جمعی می‌خونن. بعد

لوله‌های آب مستراح یخ می‌زنه، بعد شوفاژ خراب می‌شه و الی آخر.



دکتر بورمنتال: شما بدبین هستید پرفسور.

پرفسور: من واقع بین ام، همین. فقط بر اساس مشاهداتم حرف می زنم. حتی توی اروپا هم من رو با این ویژه گی می شناسن. اگه می گم اوضاع این مملکت اصلا خوب نیست، خوب که نمی شه هیچ، بدتر هم می شه، فقط متکی بر واقعیاتی ئه که می بینم. آخه برای چی گلدان های گل رو از پاگرد برداشتند؟ چرا برق که تا یادم می آد توی بیست سال گذشته فقط دو دفعه قطع شد، حالا به طور منظم ماهی چند بار قطع می شه؟ مگه خرابی به چی می گن دکتر؟ این خونه به زودی تبدیل می شه به یه خرابه. نمی شه در خدمت دو خدا بود. نمی شه در آن واحد هم ترامواها رو تمیز کرد، هم سرنوشت گداهای اسپانیا رو روشن کرد. نه، نمی شه دکتر. از عهده ی کسی بر نمی آد و مخصوصاً این کار ملتی نیست که دست کم دویست سال از اروپا عقب تر ئه و هنوز بلد نیست درست و حسابی زیپ شلوارش رو هم ببندد.

دکتر بورمنتال: حرف هاتون بوی ضدانقلاب می ده پرفسور.

( صدای زنگ در. زینا در را باز می کند. )

پرفسور: حرف هام بر اساس یک عمر تجربه ست. بگذریم. بهتر ئه به کار خودمون برسیم.

دکتر بورمنتال: بله، موافقم.

پرفسور: خب، این هم سگ. دیگه پیدا کردن یه آدم مرده کار خودت ئه.

زینا: پرفسور، اعضای جدید کمیته ی ساختمان می خوان با شما صحبت بکنن.

پرفسور: به شون بگو من الان وقت ندارم.

## دل سگ ۱۰

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

زینا: گفتم. اما اصرار دارند همین حالا با شما صحبت کنن.

پرفسور: زینا، من الان گشتم، می‌خوام شام بخورم.

زینا: گفتند صحبت‌شون بیشتر از چند دقیقه طول نمی‌کشه.

پرفسور: خیلی خب. بگو بیان. می‌بینی دکتر. مزاحمت‌ها داره شروع می‌شه. (یک مرد و

یک زن می‌آیند تو. زن مانند مردان لباس پوشیده. ) شما نباید با این پاهای گلی

می‌اومدید تو. قالی‌ها رو گلی کردید. همه قالی‌های من ایرانی‌ه آقاییون.

ویازمکایا: ما آقاییون نیستیم.

پرفسور: پس در اولین نگاه درست حدس زدم؟ شما واقعاً زن هستید؟

ویازمکایا: بله، رفیق.

پرفسور: خب، چه کارم دارید؟

اشووندر: ما به دیدن شما...

پرفسور: منظورتون از ما چی‌ه؟

اشووندر: من رئیس جدید کمیته‌ی این ساختمان هستم. اسم من اشووندر‌ه و این خانم

هم یکی از اعضای جدید کمیته‌ست. ما به عنوان...

پرفسور: شما هستید که به عنوان مستاجرهای اضافی فیودور پاولوویچ اثاث‌کشی

کرده‌اید؟

اشووندر: بله؟

( پرفسور می‌خندد. )

اشووندر: به چی می‌خندین پرفسور؟

## دل سگ ۱۱

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: خنده؟! این یه واکنش عصبی ئه.

اشووندر: منظورتون چی ئه؟

پرفسور: لطفا هر چه سریع تر بهم بگید چرا به دیدنم اومدهاید؟ فقط خلاصه و مفید، من

میخوام برم شام بخورم.

اشووندر: ما به عنوان ...

پرفسور: لطفاً حاشیه نرید.

ویازمکایا: رفیق پرفسور، شما که اصلاً اجازه حرف زدن به رفیق اشووندر ...

پرفسور: ببینید، من هنوز شام نخورده‌ام. خیلی هم گشنه‌م ئه. بنابراین حوصله ندارم

حرف‌های حاشیه بشنوم. یک راست برید سر اصل مطلب و حتماً خیلی خلاصه.

اشووندر: ما، اعضای کمیته‌ی ساختمان با تصمیم مجمع عمومی این بلوک که مسئول

افزایش سکونت توی این ساختمان ئه پیش شما اومدیم تا ...

پرفسور: منظورتون از مسئول چی ئه؟ لطفا واضح تر بگید.

اشووندر: تصمیم‌گیری درباره افزایش سکونت در واحدهای این ساختمان به عهده ما

ست.

پرفسور: گویا نمی‌دونید که طبق مقررات دوازدهم آگوست امسال، آپارتمان من معاف از

هر افزایش سکونتی شده.

اشووندر: می‌دونیم، اما وقتی مجمع عمومی این موضوع رو بررسی کرد، به این نتیجه

رسید که با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، شما فضای زیادی رو اشغال کرده‌ین. بیش

از حد لازم. شما به تنهایی هفت تا اتاق دارین.

## دل سگ ۱۲

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: این هفت اتاق محل زندگی و کارم‌ئه. تازه، من هشت تا اتاق نیاز دارم. یه اتاق برای کتاب‌خانه‌م. الان دارم از اتاق پذیرایی به جای کتاب‌خانه استفاده می‌کنم. به اضافه اتاق غذاخوری و اتاق مطالعه، این شد سه تا، اتاق معاینه می‌شه چهار، پنج اتاق عمل، اتاق خواب، شش و هفت اتاق پیش خدمت. به هر حال آپارتمان من که معاف‌ئه.

اشووندر: ما درست به خاطر اتاق غذاخوری و اتاق معاینه است که به دیدن شما اومده‌ایم. مجمع عمومی محض رعایت انضباط کاری از شما می‌خواد که داوطلبانه از اتاق غذاخوری و اتاق معاینه صرف نظر کنین. می‌تونین توی اتاق مطالعه مردم رو معاینه کنین.

پرفسور: هه، هه، هه! هوم. خب، و کجا غذا بخورم؟

ویازمکایا: توی اتاق خواب.

پرفسور: آقایون، بهتر‌ئه که شما برین به کارهای خودتون برسین و من هم همچنان جایی که همیشه غذا خورده‌ام، غدام رو بخورم و توی اتاق معاینه‌ام مردم رو معاینه کنم. خب، خداحافظ.

اشووندر: رفیق پرفسور، در صورت سرپیچی و سرسختی شما، ما به مقامات عالی گزارش می‌دیم.

پرفسور: آها، پس بازی شما این‌ئه، بله؟... لطفاً، یک دقیقه صبر کنید. ( می‌رود و گوشی تلفن را برمی‌دارد. شماره می‌گیرد. ) الو، لطفاً وصل کنید به تلفن مستقیم پیوتر الکساندروویچ... من پرفسور پره‌ئو براژنسکی هستم. متشکرم... پیوتر

## دل سگ ۱۳

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

الکساندروویچ؟ حالتون چه طورئه؟ خیلی خوش حال ام که حالتون خوب ئه. نه من خوب نیستم... تلفن کردم که به شما بگم برنامه‌ی جراحی شما لغو شده... بله، لغو شده. اصلاً همه برنامه‌های جراحی من لغو شده... خب، دلیلش این ئه که دیگه نمی‌خوام اصلاً توی روسیه کار کنم. همین حالا دو نفر به دیدنم اومده‌اند. یکی از این‌ها زنی ئه که لباس مردها رو پوشیده. اومده‌اند این‌جا توی خونهم من رو به خلع ید تهدید می‌کنن.

اشووندر: آهای پرفسور، باید...

پرفسور: می‌گن باید از اتاق معاینه‌م طرف‌نظر کنم. من نه تنها نمی‌تونم با این وضع کار کنم، بلکه مجاز هم نیستم. بنا بر این کارم رو تعطیل می‌کنم. کلیدها رو هم می‌دم به این آقای اشووندر که به‌جای من مردم رو معاینه و جراحی کنه... نه، پیوتر الکساندروویچ، نه، دیگه کاسه‌ی صبرم لبریز شده. از ماه اگوست این دومین بار ئه. دم به دم اعضای کمیته‌ی ساختمان عوض می‌شن و من باید... چی؟ هوم... خب، فقط به یک شرط، برام مهم نیست کی گواهی‌نامه رو امضا می‌کنه و چی توش می‌نویسند، اما معنانش این باشه که دیگه هیچ کس حق نداشته باشه در آپارتمانم رو بزنه، هیچ‌کس... لطفاً هر چه زودتر. خیلی خوب ئه. بله، همین حالا گوشی رو می‌دم دست‌ش. تلفن با شما کار داره آقای اشووندر.

اشووندر: (با لحنی که بین خشم، فروتنی و چاپلوسی در نوسان است) بگین پرفسور. شما که هر چه دل‌تون خواسته دروغ گفتین.

پرفسور: به نفع شما ست که ایشون رو بیشتر از این منتظر نذارید.

## دل سگ ۱۴

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

اشووندر: (گوشی را به دست می‌گیرد) سلام رفیق... بله، من رئیس کمیته ساختمان

هستم... ما فقط طبق مقررات عمل کرده‌ایم... بله... پس پرفسور کاملاً یه مورد

استثنایی‌ئه؟... بله، ما از کارش اطلاع داریم... بله، مسلماً آگه موضوع از این قرار

ئه... باشه، مسلماً... (به نظر می‌رسد از آن سو پیوتر الکساندروویچ گوشی را گذاشته

است. اشووندر گوشی را می‌گذارد.) خب، بریم رفیق ویازمکایا.

ویازمکایا: آگه اون پیوتر الکساندروویچ این‌جا بود نشونش می‌دادم.

پرفسور: دل‌تون می‌خواد همین حالا باهاش صحبت کنید؟ به‌ش تلفن بزنم؟

ویازمکایا: طعنه بزنین پرفسور. با این حال به عنوان مسئول امور فرهنگی این ساختمان

(از زیر بلوز چند مجله درمی‌آورد.) از شما می‌خوام چند شماره از این مجله رو

برای کمک به کودکان آلمان بخرین. هر نسخه پنجاه کوپک‌ئه.

پرفسور: نمی‌خرم.

ویازمکایا: چرا؟

پرفسور: چون نمی‌خوام.

ویازمکایا: شما دل‌تون به حال کودکان آلمان نمی‌سوزه؟

پرفسور: می‌سوزه.

ویازمکایا: خب، پس پنجاه کوپک به خاطر اون‌ها بدین.

پرفسور: نه.

ویازمکایا: آخه چرا نمی‌دین؟

پرفسور: دل‌م نمی‌خواد.

دل سگ ۱۵

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

اشووندر: بیا بریم رفیق ویازمکایا.

ویازمکایا: اگه شهرت جهانی نداشتین پرفسور یا اشخاص معینی اگه از شما حمایت

نمی‌کردن که البته ما درباره‌ش تحقیق خواهیم کرد، بازداشت می‌شدین؟

پرفسور: برای چی؟

ویازمکایا: چون از پرولتاریا بدتون می‌آد.

پرفسور: حق با شما ست. از پرولتاریا خوشم نمی‌آد. زینا! لطفاً شام رو حاضر کن.

ویازمکایا: ما حالا حالاها با هم کار داریم پرفسور. باز هم‌دیگر رو می‌بینیم.

(از در اصلی بیرون می‌روند.)

## ۴. یادداشت‌های روزانه

( پرفسور دارد قهوه می‌نوشد. صدای جیغ زینا از بیرون. سپس زینا شتابان از در

آشپزخانه وارد می‌شود. )

پرفسور: چی شده زینا؟

زینا: اون سگ خندید.

پرفسور: خنده که ترس نداره.

زینا: من تا حالا ندیدم یه سگ بخنده.

پرفسور: اون دیگه سگ نیست. حالا یه آدم‌ئه. به زودی درست مثل ما می‌شه.

( دکتر بورمنتال از همان در وارد می‌شود. )

## دل سگ ۱۶

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: حالش چه طوره؟

دکتر: خیلی بهتره. تمام موهای صورتش ریخته. هیکلش هم بزرگتر شده.

پرفسور: باورم نمیشه دکتر. من فکر می‌کردم همون روز اول می‌میره. می‌بینی زینا؟

خدا از ما راضی‌ه.

زینا: خدا هیچ‌وقت از شما راضی نیست. خدا هیچ‌وقت از بنده‌ای که بخواد پا توی

کفشش کنه راضی نیست. کاری که شما کردین باز هم می‌گم: گناه‌ه.

( دکتر بورمنتال دارد یادداشت می‌نویسد. زینا بیرون می‌رود. )

پرفسور: هر روز یادداشت می‌نویسی دکتر؟

دکتر بورمنتال: بله.

پرفسور: حتی روزهایی که هیچ اتفاق خاصی نمی‌افته؟

دکتر بورمنتال: من همیشه مطلبی برای نوشتن دارم پرفسور. تا حالا هیچ روزی نبوده

که من حس کنم اتفاق خاصی نیفتاده. هر روزی رو که پشت سر گذاشته‌ام مطلبی

برای نوشتن درباره‌ی اون روز داشته‌م. چون خیلی از مسایلی که برای همه عادی‌ه،

برای من شگفت‌انگیز‌ه.

پرفسور: یادداشت روزانه نوشتن خیلی حوصله می‌خواد.

دکتر بورمنتال: به نوشتنش عادت کرده‌ام. نمی‌تونم ننویسم.

پرفسور: برای کی می‌نویسی؟



## دل سگ ۱۷

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: می‌خوام بعدها چاپ‌شون کنم. مطمئنم یادداشت‌های این روزها رو

خیلی‌ها با علاقه می‌خونند. یکی از دوست‌هام توی روزنامه‌ی آزادی کار می‌کنه. اگه

شما اجازه بدین یادداشت‌های این روزها رو می‌دم چاپ شه.

پرفسور: نه، ترجیح می‌دم چاپ نشه.

دکتر بورمنتال: هر جور شما بخواین.

پرفسور: این‌جا هر اتفاقی تعبیر سیاسی پیدا می‌کنه. ترجیح می‌دم خبر این روزها توی

اروپا منتشر بشه. اما الان خیلی کنجکاوم بدونم درباره این روزها چی نوشتی. خیلی

دل‌م می‌خواد برام بخونی. البته اگه اشکالی نداشته باشه.

دکتر بورمنتال: با کمال میل. خب، من یادداشت دیروز و امروز رو براتون می‌خونم.

پرفسور: خیلی خوب‌ئه.

دکتر بورمنتال: من همه‌ی ماجرا رو بدون پرده‌پوشی نوشتم. قبل از خوندن به خاطر

عباراتی که توی متن هست از شما عذر می‌خوام.

پرفسور: خواهش می‌کنم. بخون.

دکتر بورمنتال: ۶ ژانویه: امروز دم شاریک از تن‌ش جدا شد. دیگه شکل و شمایل آدم‌ها

را دارد. فقط روی سر و سینه‌اش مو روییده است. آلت تناسلی‌اش مانند آلت یک پسر

نابالغ است. وقتی ما داریم حرف می‌زنیم از طرز نگاه‌ش می‌فهمم که از حرف‌های ما

سردرمی آورد. خودش نمی‌تواند حرف بزند، اما چند بار فحش‌های رکیک از دهانش

خارج شده است. فحش‌ها کاملاً بی‌جا ست. کاری ست بی‌اختیار. انگار این موجود در

تمام زندگی‌ش این بدزبانی‌ها را شنیده و خود به خود این فحش‌ها در ذهنش ثبت

## دل سگ ۱۸

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شده است. لحظه‌ای پیش موجود کذایی به پرفسور گفت: مرتیکه‌ی نامرد پدر سوخته.

پرفسور فریاد زد: خفه شو. و سگ واقعا ساکت شد.

( بی اختیار به پرفسور نگاه می‌کند که واکنش او را به جمله‌ای که خوانده است ببیند.

پرفسور لب‌خند می‌زند. )

دکتر بورمنتال ( به خواندن ادامه می‌دهد. ): ۷ ژانویه: امروز شاریک برای اولین بار

خندید. تمام موهای صورتش ریخته و هیکلش بزرگتر شده است. هنوز به تنهایی

نمی‌تواند راه برود. کسی باید دستش را بگیرد. اکنون شاریک لباس‌های پرفسور را

به تن دارد و در آشپزخانه... تا همین جا نوشتم.

پرفسور: حالا که داری قیقا ماجرا رو می‌نویسی، بد نیست بدونی زندگی‌نامه‌ی مردی که

بیضه‌ها و غده هیپوفیزش رو گرفتیم الان توی دستم هست. گوش کن: نام: کلیم

گریگوریه ویچ چوگونکین. سن: بیست و پنج سال. مجرد. سه بار به اتهام دزدی

بازداشت که دو بار تبرئه شد. نخستین بار به علت فقدان مدارک، دومین بار به دلیل

طبقه‌ی پایین اجتماعی‌اش و سومین بار به مجازات تعلیقی ۱۵ سال با اعمال شاقه

محکوم و به قید ضمانت آزاد شد. شغل: نوازنده‌ی بالالایکا در مشروب‌فروشی‌ها.

علت مرگ: زخم چاقو که در بار روشنایی سرخ به ناحیه قلب وارد شده.

دکتر بورمنتال: این کاغذ رو فعلا به من می‌دین؟

پرفسور: بله.

دکتر بورمنتال: متشکرم.

پرفسور: ما می‌بایست قبل از عمل زندگی‌نامه‌ش رو می‌خوندیم دکتر.

( زینا وارد می‌شود. )

زینا: پرفسور، من از دست این حیوون خسته شده‌م. هر جا دلش می‌خواد قضای حاجت می‌کنه. امروز بیش‌تر از پنج بار کثافت‌کاری‌هاش رو تمیز کردم. همین حالا هم شلوارش رو کشیده پایین، داره توی آشپزخونه کثافت‌کاری می‌کنه.

( شاریک چهار دست و پا وارد صحنه می‌شود. ربدو شامبری را که پرفسور در صحنه‌های قبل به تن داشت اکنون او به تن دارد. دکتر به سوی او می‌رود. )

دکتر بورمنتال: زینا چی می‌گه شاریک؟

زینا: عذر می‌خوام دکتر، اگه ممکن‌ه یه جوری حالش کنید که بره توالت کارش رو بکنه.

دکتر بورمنتال: می‌خوام همین کار رو بکنم زینا.

پرفسور: ایوان آرنولدوویچ، لطفاً فردا که به این‌جا می‌آیید سر راه‌تون یه دست لباس زیر، پیراهن و ژاکت و شلوار که اندازه‌ش باشه بخرید. من این ربدو شامبرم رو خیلی دوست دارم.

## ۵. پولیگراف پولیگرافوویچ

( سه هفته بعد. صدای بالالایکا از اتاقی دیگر به گوش می‌رسد. پرفسور روی میز خم

شده و دارد کتاب می‌خواند. می‌رود دکمه زنگ را فشار می‌دهد. زینا وارد می‌شود. )

زینا: بله پرفسور؟

## دل سگ ۲۰

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: برو به شاریک بگو ساعت پنج شده و باید این صدا رو خفه‌ش کنه.

زینا: بهتر ئه شما خودتون به‌ش بگین پرفسور. من به‌ش بگم به‌م فحش می‌ده.

پرفسور: پس به‌ش بگو بیاد این‌جا باهاش کاردارم.

زینا: در ضمن پرفسور، اون باز هم می‌آد توی آشپزخونه می‌خوابه، هی به من هیزی

می‌کنه. لطفاً دوباره به‌ش تذکر بدین.

( زینا بیرون می‌رود. پرفسور مشغول مطالعه می‌شود. کمی پس از رفتن زینا صدای

بالالایکا قطع می‌شود و اندکی بعد شاریک سوت‌زنان وارد صحنه می‌شود. کراوات

آبی پر زرق و برقی همراه سنجاق کراواتی طلایی به گردن بسته و چکمه‌ی ورنی به

پا دارد. شاریک سیگاری روشن می‌کند.)

پرفسور: این کراوات مسخره رو از کجا پیدا کرده‌ای؟

شاریک: کراوات قشنگی ئه. انتخاب زینا ست. اون برام خریده.

پرفسور: پس زینا خیلی بدسلیقه ست. این چکمه‌ها چی؟ از کجا خریدی‌ش؟ خیلی براق

ئه. نگاهش کن. تو که نمی‌خوای بگی این‌ها رو هم دکتر بورمنتال انتخاب کرده؟

شاریک: خودم گفتم برام ورنی بخره. چه عیبی داره؟ اگه برین توی کوزنتسکی موسست،

می‌بینین که همه چکمه ورنی پوشیده‌اند.

پرفسور: به نظرم دو بار تا حالا به‌ت گفتم آشپزخونه جای خوابیدن نیست. دیگه

نمی‌خوام بشنوم توی آشپزخونه خوابیدی.

شاریک: اون‌جا کنار بخاری راحت خوابم می‌بره.

پرفسور: اون‌جا مزاحم زینا هستی.

## دل سگ ۲۱

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: زینا جوری رفتار می‌کنه که انگار صاحب این خونه ست. اون فقط کلفت و آشپز این جا ست.

پرفسور: درباره‌ی زینا با این لحن حرف نزن. فهمیدی؟ ( سکوت ) با تو هستم.

شاریک: آره، فهمیدم.

پرفسور: زینا می‌گه تو نیمه‌های شب دور و بر اتاقش پرسه می‌زنی. دیگه نشنوم. اون

آشغال رو هم از گردنت باز کن. اگه خودت رو توی آینه ببینی، می‌فهمی چه قدر

مضحک شده‌ای. خرده‌های غذا رو هم روی کف اتاق نریز. ته سیگار رو کف اتاق

نداز. دیگه هم صدای فحش و ناسزا توی این خونه نشنوم. هر جایی دلت می‌خواد

تف نداز. تف‌دان اون جا ست. لطفاً هر وقت می‌خوای تف کنی، درست هدف بگیر.

این قدر هم توی خونه سوت نزن.

شاریک: داری اذیت م می‌کنی پاپا.

پرفسور: کی رو داری پاپا صدا می‌زنی؟ چه صمیمیت جسورانه‌ای! دیگه نمی‌خوام این

کلمه رو بشنوم. فهمیدی؟ از این به بعد نام و نام خانوادگی من رو صدا می‌زنی.

شاریک: اه، چرا دست از سرم بر نمی‌دارین؟ تف نکن. سیگار نکش. اون جا نرو. این کار

رو نکن. اون کار رو نکن. مثل مقررات راهنمایی رانندگی توی خیابون نه. چرا نباید

بابا صدات بزنی؟ من که نخواستم عمل جراحی م بکنی. واقعا که! ( پارس می‌کند. ) یه

حیوون پیدا می‌کنین، سرش رو می‌شکافین و هر کاری دلتون می‌خواد باهاش

می‌کنین، حالا حالتون ازش به هم می‌خوره. واقعا که! شاید من راضی نبودم

جراحی م کنین. بستگانم... ( مکث می‌کند. انگار می‌کوشد عبارتی را که یادش داده‌اند

## دل سگ ۲۲

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

به خاطر بیاورد. ( آره، بستگانم هم شاید اجازه نمی‌دادن. من اگه بخوام می‌تونم محاکمه‌تون کنم.

پرفسور: صحیح! پس اعتراض داری که به انسان تبدیل شده‌ای، بله؟ نکنه دلت می‌خواد باز دور و بر سطل‌های زباله پرسه بزنی و بو بکشی؟ یا جلوی در خونه‌ها از سرما بلرزی؟

شاریک: مگه غذا خوردن از سطل زباله چه عیبی داره؟ لاقل زندگی شرافت‌مندانه‌ای بود.

اگه من روی میز جراحی شما می‌مردم چی؟ اون وقت چه کار می‌کردی رفیق؟

پرفسور: اسم من فیلیپ فلیپوویچ‌ئه. من رفیق تو نیستم. دیگه نشنوم که صدام کنی

رفیق. یا به اسم صدام کن یا این‌که صدام کن پرفسور. فهمیدی چی گفتم؟

شاریک: خب، این که درست‌ئه، ما رفیق نیستیم. من که به دانش‌گاه نرفتم و آپارتمانی با این همه اتاق و حمام ندارم.

پرفسور: مواظب حرف‌ها و رفتارت باش.

شاریک: این رفتارهای بورژوایی شما آدم رو عصبانی می‌کنه.

پرفسور: بهت اخطار می‌کنم مواظب حرف‌ها و رفتارت باش. اخطار می‌کنم.

شاریک: خیلی خب آقای پرفسور. من به چند جور برگه احتیاج دارم.

پرفسور: برگه؟

شاریک: شما که باید بدونین. کسانی که هویت‌شون برگه نداشته باشه این روزها

نمی‌تونن زندگی کنن و از تمام چی می‌گن؟ ... ( فکر می‌کند که کلمه‌ای را به یاد بیاورد.

( تمام حقوق اجتماعی محرومان. اول از همه کمیته‌ی ساختمان مدعی‌ئه.

پرفسور: کمیته‌ی ساختمان چه کار به این کارها داره؟

شاریک: هر وقت یکی از اون‌ها رو می‌بینم ازم می‌پرسند کی ثبت نام می‌کنم.

پرفسور: خدایا! هر وقت که اون‌ها رو می‌بینی؟ صد بار بهت گفتم توی راه‌پله پرسه نزن.

شاریک: مگه من کی‌ام؟ زندانی؟ مگه من این‌جا زندانی هستم؟ واقعا که! من هم مثل

دیگران حق دارم این‌ور اون‌ور برم.

پرفسور: خیلی خب، خیلی خب. این دفعه لحن صدات رو نادیده می‌گیرم. حالا دقیقاً بگو

حرف حساب این مثلاً کمیته‌ی ساختمان چی‌ئه؟

شاریک: دقیقاً نمی‌دونم. به هر حال دلیلی نداره به کمیته‌ی ساختمان طعنه بزنین. کمیته

از منافع کارگراها دفاع می‌کنه.

پرفسور: نکنه تو خیال می‌کنی کارگری؟

شاریک: حتماً هستم. چون سرمایه‌دار که نیستم.

پرفسور: بسیار خب، کمیته‌ی ساختمان چه‌طور از حقوق انقلابی تو دفاع می‌کنه؟

شاریک: خیلی آسون. اسمم رو می‌نویسن. اون‌ها می‌گن هیچ‌کس توی مسکو بدون

ثبت‌نام زندگی نمی‌کنه.

پرفسور: مثلاً توقع دارن من اسمت رو کجا بنویسم؟ توی شناس‌نامه‌م؟ به هر حال تو

یک پدیده‌ی غیرطبیعی هستی، یک موجود مصنوعی و مشکل این‌جا ست که تو اسم

نداری.

شاریک: برای خودم اسم انتخاب کرده‌ام.

پرفسور: واقعا؟ خب اسمت چی‌ئه؟

شاریک: پولیگراف پولیگرافوویچ.

پرفسور: مزخرف نگو. این چه اسمی ئه ؟

شاریک: مگه این اسم چه ش ئه؟ اسم انتخابی من این ئه.

پرفسور: خیلی خب. خیلی خب. فقط خیلی دل م می خواد بدونم.... تو این اسم رو از کجا

پیدا کرده‌ای؟

شاریک: از توی تقویم. کمیته‌ی ساختمان راه‌نمایی م کرد که به تقویم نگاه کنم.

پرفسور: مزخرف نگو. من که فکر نمی‌کنم همچین اسمی توی هیچ تقویمی باشه.

شاریک: واقعا؟

پرفسور. بله. واقعا!

شاریک: ولی من این اسم رو توی همین تقویمی که روی دیوار آویزون ئه پیدا کردم.

پرفسور: کجا ست؟

شاریک: روز چهارم مارس رو ببینین.

پرفسور: ( پرفسور تقویم را ورق می‌زند. ) چهارم مارس. ( شاریک می‌خندد. ) بله،

درست ئه. ( تقویم را از روی دیوار می‌کند و به زمین می‌اندازد. ) زینا! زینا!

زینا: بله پرفسور؟

پرفسور: بیا، این تقویم رو بنداز توی بخاری.

زینا: این که مال همین امسال ئه پرفسور.

پرفسور: کاری رو که گفتم انجام بده زینا.

زینا: اگه شما نمی‌خواین پرفسور، می‌ذارمش توی اتاق خودم.



پرفسور: بندهاژش توی بخاری زینا. همین حالا.

زینا: : بله پرفسور.

( زینا می‌رود. )

پرفسور: خب، آقای... اسم خانوادگی ت چی می‌شه؟

شاریک: از اسم حقیقی خودم استفاده می‌کنم.

پرفسور: اسم حقیقی؟

شاریک: به اسمی که همه صدام می‌کنین. شاریک.

پرفسور: یعنی اسمت می‌شه؟

شاریک: آقای پولیگراف پولیگرافوویچ شاریکوف.

## ۶. برگه‌ی هویت

( اشووندر رئیس کمیته ساختمان، کت چرمی به تن، جلوی میز تحریر پرفسور ایستاده

است. )

پرفسور: خب، چی بنویسم؟

اشووندر: کار مشکلی نیست. یه گواهی بنویسین پرفسور. شما که این چیزها رو خیلی

خوب بلدین. بدین وسیله گواهی می‌شود که دارنده‌ی این برگه پولیگراف پولیگرافوویچ

شاریکوف... در این آپارتمان... متولد شده است.

## دل سگ ۲۶

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: بر شیطان لعنت. هیچ وقت به عمرم چیزی مسخره تر از این نشنیده‌ام. اون که

اصلاً متولد نشده. فقط...یه جور...

اشووندر: به هر حال در نتیجه‌ی آزمایش شما بود پرفسور. شما شهروند شاریکوف رو

به دنیا آوردین.

شاریک: کار خیلی ساده‌ای نه.

پرفسور: تو حق نداری توی این صحبت‌ها دخالت کنی.

شاریک: چرا حق ندارم توی این صحبت‌ها دخالت کنم؟

اشووندر: کاملاً حق با شهروند شاریکوف نه. حق داره در گفت‌وگویی که درباره خودش

نه شرکت کنه. به خصوص که پای برگه‌ی هویتش در میان نه.

دکتر بورمنتال: پرفسور، خواهش می‌کنم بیایید تمامش کنیم. شما بگید، من می‌نویسم.

پرفسور: خب. خیلی خب. می‌نویسی؟

دکتر بورمنتال: بله پرفسور. لطفاً بگید.

پرفسور: بدین وسیله گواهی می‌نمایم که...

دکتر بورمنتال ( دارد می‌نویسد ): می‌نمایم که...

پرفسور: دارنده‌ی این برگه...مردی ست که...در جریان...

دکتر بورمنتال ( دارد می‌نویسد ): در جریان...

پرفسور: تجربه‌ی آزمایش‌گاهی از طریق عمل روی مغز...

دکتر بورمنتال ( دارد می‌نویسد ): روی مغز...

پرفسور: به وجود آمده است و نیاز به اوراق هویت دارد.

دکتر بورمنتال ( دارد می نویسد ): هویت دارد ...

پرفسور: من در واقع به این که اون همچین برگه‌ی ابلهانه‌ای داشته باشه اعتراض دارم،

ولی ...

اشووندر: منظور شما از برگه‌ی ابلهانه چی نه پرفسور؟ من نمی‌تونم اجازه بدهم کسی

بدون کارت شناسایی توی این ساختمان زندگی کنه. به خصوص کسی که برای

خدمت نظام ثبت‌نام نکرده باشه. فرض کنید جنگ با امپریالیست‌های متجاوز شروع

بشه، اون وقت چی؟

شاریک: من نمی‌خوام برم جنگ.

اشووندر: تو فاقد آگاهی سیاسی هستی رفیق شاریکوف. وگرنه این حرف رو نمی‌زدی.

تو باید فوراً برای خدمت نظام نام‌نویسی کنی.

شاریک: نام‌نویسی می‌کنم اما امکان نداره برم جنگ.

اشووندر: مگه تو هم جزو آنارشیست‌های فردگرا هستی؟

شاریک: موقع عمل جراحی حسابی لت و پار شدم. پیشونیم رو ببین چند تا بخیه

خورده. باید به من معافیت پزشکی بدنند.

اشووندر: خب، این که بهت معافیت بدنند یا نه، مربوط به مسئولین نه. وظیفه‌ی من این نه

که گواهی‌نامه‌ی پرفسور رو برای پلیس بفرستم که برات برگه‌ی هویت صادر کنن.

دکتر بورمنتال: تمام شد پرفسور. دیگه نمی‌خواید جمله‌ای اضافه کنید؟ بدم به آقای

اشووندر؟

پرفسور: فکر می‌کنم کافی نه. بده بهش.

## دل سگ ۲۸

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

اشووندر: شما هنوز امضاش نکردین پرفسور. به دکتر بورمنتال ( لطفاً اسم پرفسور

رو زیر برگه بنویسید و بدین که امضاش کنه.

( دکتر بورمنتال در زیر برگه نام پرفسور را می نویسد و برگه را به پرفسور می دهد. )

پرفسور: متشکرم دکتر. ( امضا می کند. )

( دکتر برگه را می گیرد و به اشووندر می دهد. )

پرفسور: آقای اشووندر، به نظرم توی این ساختمان هنوز هم اتاق خالی برای کرایه

هست، نه؟

شاریک: اتاق خالی برای چی؟

اشووندر: نه خیر پرفسور، اتاق نداریم. ( به سوی در خروجی می رود. )

پرفسور: حاضرم پولش رو بدم.

اشووندر ( در را باز می کند. ): نه. اتاق نداریم پرفسور. ( بیرون می رود. )

شاریک: اتاق خالی ندارن پرفسور!

پرفسور: از جلوی چشمم دور شو شاریک.

## ۷. گربه‌ای در حمام

( در تاریکی صحنه صدای زوزه شاریک شنیده می شود. صدای افتادن ظروف و اشیاء و

صدای شکستن. صدای جیغ زینا. صدای افتادن ظرف و اشیاء دیگر و صدای فریاد

یک گربه. صدای بسته شدن یک در. )

صدای شاریک: ( از توی حمام ): می کشمت.

پرفسور: زینا! زینا! هیچ معلوم نه چه خبر نه؟

زینا: شاریک یه گربه دیده پرفسور.

پرفسور: چند بار گفتم نذار گربه ها بیان توی آپارتمان.

دکتر بورمنتال: خودتون رو کنترل کنید پرفسور.

پرفسور: حالا شاریک کجا ست؟

زینا: توی حموم.

صدای شاریک: می کشمت.

( صدای فریاد گربه و صدای شکستن شیشه‌ی پنجره‌ی حمام. )

پرفسور: ( به در حمام ) زودباش در رو باز کن.

صدای شاریک: عو...عو...عو...سوختم. بالاخره گیت می آرم. می کشمت.

پرفسور: زود بیا بیرون شاریک. بیا بیرون.

دکتر بورمنتال: هی شاریک! شاریک! صدای من رو می شنوی شاریک؟

صدای شاریک: عو...عو...سوختم.

پرفسور: فکر کنم آب داغ رو باز کرده.

دکتر بورمنتال: این در رو باز کن شاریک.

صدای شاریک: در رو به روی خودم قفل کردم.

دکتر بورمنتال: خب، قفل رو باز کن.

صدای شاریک: نمی تونم بازش کنم.

## دل سگ ۳۰

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

زینا: فکر کنم قفل اطمینان رو هم بسته.

پرفسور: روی قفل یه جور دکمه هست. به طرف پایین فشارش بده، به طرف پایین.

صدای شاریک: نمی‌تونم. نمی‌تونم. سوختم.

دکتر: : خب، شیر آب رو ببند احمق!

صدای شاریک: چیزی نمی‌بینم.

دکتر بورمنتال: خب، برق رو روشن کن احمق کله پوک! لامپ رو روشن کن.

صدای شاریک: اون گربه‌ی لعنتی لامپ رو شکسته.

دکتر بورمنتال: دست بکش به دیوار، شیر آب رو پیدا می‌کنی.

پرفسور: اگه شیر آب همین جور باز بمونه، آب از در حمام می‌زنه بیرون.

دکتر بورمنتال: شما برید به مریض‌ها رسیدگی کنید پرفسور، من درستش می‌کنم.

پرفسور: واقعا فکر می‌کنی من با این اعصاب می‌تونم مریض‌ها رو معاینه کنم؟

دکتر بورمنتال: شیر آب رو پیدا کردی شاریک؟ دست بکش روی دیوار.

پرفسور: زینا! برو به مریض‌ها بگو من امروز نمی‌تونم کسی رو معاینه کنم.

زینا: بله پرفسور.

دکتر بورمنتال: شیر آب رو پیدا کردی شاریک؟

صدای شاریک: آره. پیدا کردم.

دکتر بورمنتال: شیر آب رو ببند.

صدای شاریک: ( با زوزه و ناله‌کنان ) بستم. بستم. بستم.

دکتر بورمنتال: خب، بیا بیرون.

## دل سگ ۳۱

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

صدای شاریک: عو...عو...

پرفسور: دست بکش روی در. می تونی دکمه قفل رو پیدا کنی. دست بکش.

دکتر بورمنتال: ببین شاریک! حتی عرضه نداری این در رو باز کنی.

صدای شاریک: عو...عو...عو... (در را باز می کند.)

دکتر بورمنتال: دیگه چه مرگت نه؟ چرا نمی آیی بیرون؟

صدای شاریک: از دستم عصبانی هستی پاپا؟

پرفسور: تو حق نداری من رو با این لحن صدا کنی حیوون نفهم!

دکتر بورمنتال: بیا بیرون احمق بی شعور!

شاریک: جانور مخرب!

دکتر بورمنتال: داری از چی حرف می زنی شاریک؟

شاریک: اون گربه رو می گم.

پرفسور: تا حالا موجودی پرورتر از تو ندیده ام شاریکوف. فقط می شه گفت بی شعوری.

خودت باعث این همه جار و جنجال شده ای، حالا این حرف رو می زنی؟ تا کی

می خواهی گربه ها رو دنبال کنی؟ تو باید خجالت بکشی. تو وحشی هستی، وحشی.

شاریک: من وحشی نیستم. فقط وجود اون گربه رو توی این آپارتمان نمی تونم تحمل

کنم. هر بار می آد یه چیزی کش می ره. داشت سوسیس ها رو کش می رفت.

می خواستم یه درسی بهش بدم که تا عمر داره یادش نره.

دکتر بورمنتال: خفه شو شاریک. اول باید به تو درسی داد که تا عمر داری یادت نره.

## ۸. مسیو شاریکوف

( پرفسور و دکتر بورمنتال پشت میز غذا نشسته‌اند. شاریک هم می‌آید می‌نشیند. زینا

ظرف غذا را روی میز می‌گذارد.)

زینا: : براتون سوپ بریزم پرفسور؟

پرفسور: بله زینا، متشکرم.

( زینا دارد برای پرفسور سوپ می‌ریزد. )

دکتر بورمنتال: صد بار گفتم قبل از خوردن غذا باید دست‌ها رو بشوری شاریک. برو

دست‌ها رو بشور.

شاریک: شسته‌م.

دکتر بورمنتال: ( شمرده و با تحکم ) پا شو برو دست‌ها رو بشور شاریک.

شاریک: زینا، بگو که من دست‌هام رو شسته‌م.

زینا: بله دکتر، من دیدم که دست‌هاش رو شست. براتون سوپ بریزم دکتر؟

دکتر بورمنتال: نه، متشکرم زینا. خب، شاریک، باید دستمال سفره‌ت رو هم ببندی.

شاریک: چرا؟

زینا: برات سوپ بریزم شاریک؟

شاریک: آره.



## دل سگ ۳۳

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: نه، زینا. براش سوپ نریز. تا دستمال سفره‌ش رو نبنده اجازه نداره غذا بخوره.

شاریک: خیلی خب. می بندم. می بندم. ایناهاش. ( دستمال سفره را در یقه‌اش می‌چپاند. )  
بفرمایید.

دکتر بورمنتال: حالا زینا، براش سوپ بریز.

زینا: شاریک، هر وقت بس شد بگو.

( زینا برای شاریک سوپ می‌ریزد. )

شاریک: بس ئه.

دکتر بورمنتال: بگو متشکرم زینا.

شاریک: هه! متشکرم زینا. اون بطری ودکا رو بده من زینا.

دکتر بورمنتال: نه، تو تازگی‌ها خیلی ودکا می‌خوری.

شاریک: من الان دلم می‌خواد ودکا بخورم.

پرفسور ( با عصبانیت ): تو ممکن ئه خیلی چیزها دلت بخواد. لطفا ساکت شو و بذار ما راحت شاممون رو بخوریم.

دکتر بورمنتال: شما خون سرد باشید پرفسور. بذاریدش به عهده‌ی من... تو، شاریکوف،

داری مزخرف می‌گی و بدتر از همه این‌که با اعتماد به نفس کامل هم مزخرف می‌گی.

نمی‌گم حق نداری ودکا بخوری، چون مال من نیست، مال پرفسور ئه. اما تو نباید

این‌قدر ودکا بخوری، چون برای سلامتی‌ت مضر ئه، تازه، رفتار تو بدون ودکا هم به

اندازه کافی بد هست شاریکوف... با این همه اجازه داری فقط یه کم بخوری، خیلی کم.

پرفسور: زینای عزیز، لطفاً یه لیوان آب به من بده.

زینا: بله پرفسور.

( شاریک در جام خود ودکا می‌ریزد و می‌خواهد بنوشد. )

دکتر بورمنتال: باید اول به بقیه تعارف کنی. اول به فیلیپ فیلیپوویچ، بعد به من و بعد به زینا و اون وقت خودت.

( شاریک از جایش برمی‌خیزد و در حالی که دیالوگ پایین را می‌گوید جام‌های دیگران را پر می‌کند. )

شاریک: طوری رفتار می‌کنین که انگار دارین نمایش می‌دین... دستمال سفره ببند. کراوات بزن. لطفاً، متشکرم، ببخشید. واقعا که! چرا سعی نمی‌کنین طبیعی رفتار کنین؟ صادقانه بگم، شما یقه‌آهاری‌ها طوری رفتار می‌کنین که انگار هنوز هم حکومت امپراطوری تزار برقراره.

پرفسور: منظورت از رفتار طبیعی چی‌ئه؟

شاریک: خودتون بهتر می‌دونین. به سلامتی!

پرفسور: مرحله.

شاریک: چی؟

پرفسور: با تو نیستم.

دکتر بورمنتال: ببخشید پرفسور، منظور شما رو نفهمیدم.

دل سگ ۳۵

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: این یه مرحله ست. کاریش نمی شه کرد. به هر حال غده‌ی هیپوفیز مال کلیم

چوگونکین نه.

شاریک: غده‌ی هیپوفیز دیگه چی نه؟

دکتر بورمنتال (هم‌زمان با دیالوگ بالای شاریک می‌گوید): شما گمان می‌کنید دلیلش

این نه پرفسور؟

پرفسور: گمان نمی‌کنم. مطمئنم

دکتر بورمنتال: یعنی ممکن نه که ...

پرفسور spaeter. (به آلمانی یعنی: بعداً)

دکتر بورمنتال. gut. (به آلمانی یعنی: باشه.)

شاریک: شما دارین درباره‌ی من حرف می‌زنین. این رو گفتم که فکر نکنین نمی‌فهمم.

( شاریک دارد برای خود ودکا می‌ریزد. )

دکتر بورمنتال: نه، ودکا دیگه بس نه. لیوانت رو بده من.

شاریک: دیگه پرش کردم.

دکتر بورمنتال: بده من شاریکوف.

شاریک: خيله خب! خيله خب!

دکتر بورمنتال: خب، شاریکوف، دوست داری امشب با هم کجا بریم؟

شاریک: بریم سیرک. سیرک رو بیش‌تر از هر جای دیگه دوست دارم.

پرفسور: چرا هر روز می‌ری سیرک؟ سیرک به نظر من خیلی کسالت‌بار نه. من اگه جای

تو بودم می‌رفتم تئاتر.

شاریک: از تئاتر خوشم نمی‌آد. ( آروغ می‌زند. )

دکتر بورمنتال: آروغ زدن سر میز شام دور از نزاکت‌ه شاریکوف. اشتهای دیگران رو

کور می‌کنه. این دفعه نادیده می‌گیرم، اما اگه تکرار بشه، تنبیه می‌شی.

پرفسور: : چرا، از تئاتر خوشت نمی‌آد؟

شاریک: مزخرف‌ه. هی حرف، حرف. ضدانقلاب ناب‌ه. جای آدم‌های به اصطلاح

روشن‌فکر‌ه.

دکتر بورمنتال: این حرف‌ها از بی‌سوادی‌ه. باید کمی کتاب بخونی. شاید اون وقت ...

شاریک: زیاد می‌خونم.

دکتر بورمنتال: واقعاً؟

شاریک: بله واقعاً.

پرفسور: خب، آخرین کتابی که خوندی چی بود؟

شاریک: مکاتبات اون بابا... اه، اسمش نوک زبانم هست‌ها... آها... انگلس. مکاتبات

انگلس با کائوتسکی.

پرفسور: خب، نظرت درباره کتابی که خوندی چی‌ه؟

شاریک: نیستم.

پرفسور: چی نیستی؟

شاریک: موافق نیستم.

پرفسور: با کی؟ با انگلس موافق نیستی یا با کائوتسکی؟

شاریک: با هیچ‌کدوم شون.

## دل سگ ۳۷

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: خیلی جالب‌ئه. هر کس که این چیزها رو بگه، خب، به جاش... به جاش چه

پیش‌نهادی داری؟

شاریک: فقط می‌شینن و هی مزخرف می‌نویسن. خب، همه چیز رو از ارباب‌ها بگیرن و

بین همه تقسیم کنن دیگه.

پرفسور: درست همون‌طور که حدس می‌زدم. دقیقاً این جواب رو حدس می‌زدم.

دکتر بورمنتال: خب، شاریکوف، حالا چه‌طور باید این نظر تو رو عملی کرد؟

شاریک: خیلی ساده. مثلاً این‌جا یه بابایی هست که هفت تا اتاق و چهل دست شلوار داره

و یه جایی هم یه بابایی هست که خوراکش رو از سطل زباله پیدا می‌کنه.

پرفسور: انگار منظورت از کسی که هفت تا اتاق داره، من هستم؟

شاریک: ( با لحنی معنادار ) حالا!

پرفسور: بسیار خب، من دلیلی علیه تقسیم عادلانه ندارم. زینا، ما دیروز چند تا مریض

رو برگردوندیم؟

زینا: سی و نه نفر.

پرفسور: هوم... سی‌صد و نود روبل که بین ما سه نفر تقسیم می‌شه... خب، سهم تو

می‌شه صد و سی روبل، شاریکوف. ردش کن لطفاً.

شاریک: صبر کن ببینم. منظورتون چی‌ئه؟

دکتر بورمنتال: منظور پرفسور ماجرای تو و اون گربه توی حمام‌ئه... تو دیروز باعث

شدی ما سی و نه نفر مریض رو جواب کنیم.

## دل سگ ۳۸

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: تازه، همین امروز یه روبل و پنجاه کوپک دادم به همسایه‌ای که تو با سنگ شیشه پنجره‌اش رو شکستی.

شاریک: گربه‌ی اون مرتیکه مدام دور و برم می‌پلکید و تحریکم می‌کرد. این دیگه افتضاح‌ئه. شما به خاطر اون گربه‌ی لعنتی یه روبل و پنجاه کوپک به اون مرتیکه دادین؟

پرفسور: تو متعلق به پست‌ترین مرحله تکاملی، هنوز در مرحله شکل‌بندی هستی. از نظر هوشی ضعیفی. تمام اعمال صرفاً حیوانی‌ئه. با این حال به خودت اجازه می‌دی با حالتی تحمل‌ناپذیر و کاملاً خودمانی در حضور دو آدم تحصیل‌کرده در مقیاسی جهانی، با حماقتی به همان اندازه جهانی درباره توزیع ثروت اظهار نظر کنی. در عین حال خمیردندان هم می‌خوری.

دکتر بورمنتال ( خنده‌کنان ) خمیر دندان هم خورده؟

زینا: بله، دیروز.

پرفسور: تو شاریکوف، فقط باید خفه شی و به چیزهایی که بهت می‌گن گوش بدهی. باید رفتار درست رو یاد بگیری و سعی کنی که عضو قابل قبول جامعه باشی.

راستی، کی اون قدر احمق بود که اون کتاب رو بهت امانت داد؟

شاریک: باز هم که رسیدیم همون‌جا. همه رو احمق خطاب می‌کنین.

پرفسور: البته کاملاً مشخص‌ئه کدوم احمقی اون کتاب رو داده بهت.

شاریک: خب، اشووندر اون کتاب رو داد به من، مگه چی‌ئه؟ از همین راه می‌شد درس

بخونم.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: می‌شه حدس زد آخر و عاقبت درس خونندن با مطالعه کائوتسکی به کجا

منتهی می‌شه. اون کتاب الان کجا ست؟

شاریک: اگه دل تون می‌خواد اون رو بندازین توی بخاری، قبلا بگم که مال کتاب‌خونه‌ی

عمومی‌ئه.

پرفسور: مهم نیست. الان کجا هست؟

شاریک: توی اتاق انتظار، روی میز.

پرفسور: زینا، برو کتابی رو که توی اتاق انتظار هست بردار و... کتاب چه شکلی‌ئه؟

شاریک: جلدش سبز رنگ‌ئه.

پرفسور: خب، زینا، برو کتاب رو بردار و بندازش توی بخاری.

زینا: پرفسور، شما مطمئنید؟ آخه می‌گه مال کتاب‌خونه ست.

پرفسور: برو زینا، کاری رو که می‌گم انجام بده.

زینا: بله پرفسور.

پرفسور: دکتر! اگه می‌خوای امشب ببری‌ش سیرک، پیشاپیش برنامه‌ی سیرک رو ببین

که مبدا گربه توی برنامه‌شون باشه.

شاریک: ( به صدای بلند و برآشفته ) نمی‌فهمم اصلا چرا این جان‌ورهای کثیف رو به

سیرک راه می‌دن. واقعا نمی‌فهمم‌ها پرفسور.

پرفسور: بشین. من نمی‌فهمم تو چرا فریاد می‌زنی.

دکتر بورمنتال: بله. بهتر‌ئه به برنامه نگاه کنم. توی روزنامه‌ی امروز برنامه‌ی سیرک‌ها

رو نوشته‌ن. ( روزنامه را باز می‌کند. ) خب، خب، خب. برنامه‌ای که توش گربه نباشه.

## دل سگ ۴۰

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

حق با شما ست، پرفسور. توی سیرک سلیمان، برنامه‌ای هست که اسمش رو

گذاشته‌اند چهار... چهار یوشم و بلبرینگ دوپا.

پرفسور: یوشم دیگه چی‌ئه؟

شاریک: یوشم دیگه چی‌ئه دکتر؟

دکتر بورمنتال: اولین بار‌ئه که این کلمه به گوشم خورده.

پرفسور: خب، پس بهتر‌ئه به برنامه‌ی سیرک نیکیتا نگاهی بندازی. باید درباره چیزی که

می‌خواید ببینید اطمینان کامل داشته باشیم.

دکتر بورمنتال: ( در روزنامه دنبال اسم سیرک نیکیتا می‌گردد ) نیکیتا... نیکیتا... فیل و

غایت چالاکی انسان.

پرفسور: نسبت به فیل‌ها چه احساسی داری شاریکوف؟

شاریک: گربه یه مورد خاص‌ئه. فیل حیوان مفیدی‌ئه بدبخت.

پرفسور: عالی‌ئه. تا وقتی که فکر می‌کنی فیل حیوان مفیدی‌ئه، می‌تونی بری

تماشاشون کنی. هر چی دکتر بورمنتال گفت انجام بده. توی بار هم با کسی صحبت

نکن. ایوان آرنولدوویچ، به شاریکوف مشروب نده.

شاریک: چه ساعتی می‌ریم سیرک بورمنتال؟

دکتر بورمنتال: لطفا نام و نام خانوادگی‌م رو صدا بزن.

شاریک: پس شما هم لطفا نام و نام خانوادگی من رو صدا بزن.

پرفسور: نه، صدا زدن اون اسم احمقانه رو توی آپارتمانم قدغن می‌کنم.

دکتر بورمنتال: ( خنده‌کنان و با لحنی تمسخرآمیز ) چی بود؟ تلگراف تلگرافوویچ...



دل سگ ۴۱

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: نه خیر. پولیگراف پولیگرافوویچ شاریکوف.

پرفسور: اگه دل ت نمی خواد دیگه شاریکوف صدات کنیم، من و دکتر بورمنتال از این به

بعد صدات می کنیم مسیو شاریکوف.

شاریکوف: من مسیو نیستم. مسیوها همه شون توی پاریس زندگی می کنن.

پرفسور: تا وقتی که من توی این آپارتمان زندگی می کنم، فقط مسیو این جا به کار

می ره. وگرنه یا من باید از این جا برم یا تو. البته احتمال این که تو بری بیشتر نه.

امروز می دم توی روزنامه آگهی کنن یه اتاق می خوام.

شاریک: فکر کردین من این قدر احمقم که از این جا برم؟ هه! هه!

دکتر بورمنتال: این قدر گستاخی نکن مسیو شاریکوف.

شاریک: ( از جیب خود کاغذی در می آورد ) من هم این جا حق زندگی دارم. بفرمایید.

این هم مدرک. من حالا عضو این مجتمع هستم. ( برگه را به دکتر می دهد. )

دکتر بورمنتال: ( می خواند. ) بدین وسیله گواهی می شود دوازده متر مربع از آپارتمان

شماره ی دو متعلق به شهروند پولیگراف پولیگرافوویچ شاریکوف می باشد. رئیس

کمیته ی ساختمان. اشووندر.

پرفسور: به شرفم قسم که دل م می خواد این اشووندر رو به اولین درخت آویزان کنم.

درست مثل دمل نه.

دکتر بورمنتال: Vorsichtig ( فورزیشتیثش. به آلمانی یعنی: مواظب باشید )، فیلیپ

فیلیپوویچ!

## دل سگ ۴۲

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: خب، چه انتظاری داری دکتر؟ به ستوه اومده‌ام. ببین، شاریکوف! مسیو

شاریکوف! دارم بهت اخطار می‌کنم. اگه از این به بعد باز هم فضولی کنی، یا رفتاری

بکنی که من خوشم نیاد و خودت خوب می‌دونی من از چه رفتارهایی خوشم نمی‌آد،

از شام محروم می‌کنم. در واقع نمی‌ذارم اصلا غذا بخوری. دوازده متر مربع شاید

هم خیلی خوب باشه، اما توی اون کاغذ بوگندو نوشته نشده که من باید بهت غذا هم

بدهم.

شاریک ( من و من کنان ): بدون غذا که نمی‌شه سر کرد. پس من کجا غذا بخورم؟

( پرفسور و دکتر بورمنتال دیالوگ‌های زیر را هم‌زمان با هم می‌گویند. )

دکتر بورمنتال: پس مواظب رفتارت باش.

پرفسور: پس سعی کن رفتارت رو اصلاح کنی.

## ۹. کارمند فرعی سازمان بهداشت

زینا: هیچ‌کدوم از وسایل شخصی‌ش نیست.

دکتر بورمنتال: دستکش‌های من هم نیست. خوب یادم‌ئه که دستکش‌هام رو گذاشته

بودم روی میز اتاق معاینه. این هم یادم‌ئه که یه بطری ودکا روی میز بود. حالا نه از

ودکار خبری هست نه از دستکش‌هام.

پرفسور: من هم دو تا اسکناس ده روبلی توی اتاقم کنار چراغ خواب گذاشته بودم که

دیروز متوجه شدم نیست.

دکتر بورمنتال: خب، انگار شاریکوف برای همیشه از این جا رفته.

پرفسور بعید می‌دونم.

زینا: از من هم پنجاه روبل قرض کرد.

دکتر بورمنتال: پس حدس من درست نه.

پرفسور: خدا لعنتش کنه.

زینا: اگه بره و دیگه برنگرده من که خدا رو شکر می‌کنم.

دکتر بورمنتال: شاید اشووندر خبر داشته باشه کجا ست؟

پرفسور: من که حاضر نیستم با اون احمق بی‌همه‌چیز صحبت کنم.

دکتر بورمنتال: خودم باهاش صحبت می‌کنم فیلیپ فیلیپوویچ. همین حالا. (گوشی تلفن

را برمی‌دارد و شماره می‌گیرد.) الو، آقای اشووندر؟ من دکتر بورمنتال هستم،

دست‌یار پرفسور براژنسکی... ما سه روز نه که از شاریکوف خبر نداریم. فکر کردم

شاید شما ازش باخبر با...

(در لابلای دیالوگ بالا صدای زنگ خانه. زینا می‌رود در را باز می‌کند. شاریک وارد

می‌شود)

دکتر بورمنتال: خب، آقای اشووندر، شاریکوف همین حالا پیداش شد. خداحافظ شما. (

گوشی را می‌گذارد.)

زینا: تو بوی بدی می‌دی شاریک.

دکتر بورمنتال: چند روز گذشته کجا بودی؟

شاریک: من کار پیدا کردم.

دکتر بورمنتال: واقعاً؟ چه کاری؟

شاریک: اینهاش. این حکم ماموریت م‌ئه. دیگه می‌تونم روی پای خودم بایستم.

( شاریک برگه‌ای را به دکتر بورمنتال می‌دهد. دکتر با خواندن برگه از خنده ریسه

می‌رود. )

شاریک: هیچ هم خنده‌دار نیست.

دکتر بورمنتال: پرفسور، لطفاً گوش کنید: بدین وسیله گواهی می‌شود که دارنده‌ی این

برگه رفیق پولیگراف پولیگرافوویچ شاریکوف به سمت کارمند فرعی سازمان

بهداشت شهر مسکو منصوب شده و مسئول نابودی... ( نمی‌تواند خنده خود را

کنترل کند. ) مسئول نابودی چهارپایان ول‌گرد نظیر گربه و غیره می‌باشد.

پرفسور: به خاطر این سوال م‌غذر می‌خوام، اما ممکن‌ئه به م‌بگی چرا بوی گند می‌دی؟

زینا: من که گفتم یه بویی می‌ده. بو گربه می‌ده.

شاریک: ( ژاکت خود را بو می‌کند. ) خب، شاید کمی بو بدهم. به علت شغلم‌ئه. از صبح

داشتم با گربه‌ها کلنجار می‌رفتم.

دکتر بورمنتال: حالا یکر است می‌ری حموم خودت رو می‌شوری.

شاریک: فعلاً خسته‌ام. باید کمی استراحت کنم.

دکتر بورمنتال: مزخرف نگو شاریکوف. یعنی می‌خوای با این لباس‌های کثیف و بوگندو

بری استراحت کنی؟ حموم خسته‌گی‌ت رو هم رفع می‌کنه. راه بیفت.

شاریک: شما دارین زور می‌گین. من الان دلم نمی‌خواد برم حموم.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال ( فریاد می‌زند. ): با من یکی به دو نکن شاریکوف. وقتی هم از حمام

اومدی بیرون من باهات کار دارم. فکر کردی می‌تونی هر چی دلت می‌خواد از این

خونه بلند کنی و بری خوش بگذرونی؟

شاریک: نمی‌دونم از چی داری حرف می‌زنی. من چیزی بلند نکردم. این وصله‌ها به من

نمی‌چسبه.

پرفسور: تو دو تا اسکناس ده روبلی از توی اتاقم کش رفتی شاریکوف.

شاریک: چرا فکر می‌کنی من برداشتم؟ مگه فقط من توی این خونه زندگی می‌کنم؟

پرفسور: آها، لابد می‌خوای بگی دکتر بورمنتال پول‌ها رو برداشته؟

شاریک: شاید زینا برداشته باشه.

زینا: چی؟ تو حیوون کثیف چه‌طور می‌تونی...؟

پرفسور: آرام باش زینا. عصبانی نشو.

زینا ( با بغض ): این حیوون زبان نفهم من رو به دزدی متهم ...

دکتر بورمنتال: زینا، خجالت بکش. تو واقعا فکر می‌کنی ما به حرف این جانور گوش

می‌دیم. بس کن دیگه زینا.

زینا ( با بغض ): پرفسور، اگه شما سر سوزنی به من شک دارین، باید ...

پرفسور: اه، عجب دختر احمقی هستی زینا! لطفا تمامش کن.

دکتر بورمنتال: شاریکوف، همین حالا از زینا عذرخواهی کن.

شاریک: برای چی؟ من فقط گفتم ...

## دل سگ ۴۶

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال ( به شاریک حمله ور می شود. ): خفه شو شاریکوف و فقط جملاتی رو

که من می گم تکرار کن. وگرنه همین حالا با همین دست های خودم خفه ت می کنم،

فهمیدی؟

شاریک ( با صدای خفه ): آره، فهمیدم.

دکتر بورمنتال: حالا با من تکرار کن.

شاریک ( با صدایی خفه ): خب، گلوم رو رها کن، تکرار می کنم.

دکتر بورمنتال: معذرت می خوام زیناییدا...

زینا: پروکوفیفنا

دکتر بورمنتال: شروع کن شاریکوف.

شاریک: معذرت می خوام زیناییدا پروکوفیفنا...

دکتر بورمنتال: از صمیم قلب معذرت می خوام که...

شاریک: از صمیم قلب معذرت می خوام که...

دکتر بورمنتال: که شما رو متهم به سرقت کردم...

شاریک: که شما رو متهم به سرقت کردم...

زینا: متشکرم ایوان آرنولدوویچ. دیگه رهاش کن بره. داره خفه می شه.

دکتر بورمنتال: حالا بگو ببینم، برگشتی تا توی آپارتمان فیلیپ فیلیپوویچ زندگی کنی؟

شاریک: دیگه کجا دارم برم؟

دکتر بورمنتال: بسیار خب. پس سربه راه و ساکت می شی. فحش نمی دی، کار خلاف هم

نمی کنی، وگرنه با من طرفی. فهمیدی؟

## دل سگ ۴۷

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: اوهوم.

دکتر بورمنتال: بگو بله فهمیدم.

شاریک: بله فهمیدم.

پرفسور: با گربه‌های مرده چه کار می‌کنید شاریکوف؟

شاریک: می‌برندشون به یه آزمایش‌گاه برای کارگراها پروتئین می‌سازن. بیارم براتون.

زینا: اه، کثافت!

پرفسور: خب، حالا برو حموم، چون خیلی بو می‌دی.

دکتر بورمنتال: برو دیگه. چرا معطلی؟

شاریک: خیلی خب. ( به سوی حمام می‌رود. )

دکتر بورمنتال: اون مردی‌ئه با دل سگ.

پرفسور: نه، نه. اشتباه نکن. داری اشتباه بزرگی می‌کنی دکتر. محض رضای خدا به

سگ فحش نده.

دکتر بورمنتال: آخه ببینید چه‌طور گربه‌ها رو دنبال می‌کنه.

پرفسور: واکنش شاریکوف به گربه‌ها موقتی‌ئه. بهت قول می‌دم یکی دو ماه دیگه از

تعقیب گربه‌ها دست برمی‌داره. شاریکوف دل آدمی داره نه دل سگ.

## ۱۰. مرد مست

پرفسور: ( از گوشی تلفن ) سلام فیودور. من پرفسور فیلیپ فیلیپوویچ هستم. الان یه مرد مست همراه شاریکوف این جا توی خونه‌ی من باعث مزاحمت ما شده‌اند. می‌خواستم خواهش کنم بیای این آدم رو بیرون کنی. متشکرم. ( مرد مست در این حین به پرفسور نزدیک شده است. ) برو گم شو.

مرد مست: شاریکوف، اون پرفسوری که می‌گفتی همین‌ه؟

شاریک: آره، خودش‌ه. بابام‌ه.

مرد مست: چه طوری پرفسور؟

پرفسور: به من نزدیک نشو.

مرد مست: چه قدر بامزه ست شاریکوف. این واقعا پرفسور‌ه؟

شاریک: آره. خیلی پرفسور‌ه.

مرد مست: گوش کن پرفسور، من باهات حرف دارم. شاریکوف رفیق‌م‌ه. امروز با من درد دل کرد.

شاریک: پاپا! من زن می‌خوام.

( صدای در زدن. پرفسور در را باز می‌کند. فیودور به سوی مرد مست می‌رود. )

پرفسور: فیودور پاولویچ عزیز، لطفا این مرد رو از این جا بنداز بیرون.

فیودور: هوی! بزن به چاک.

مرد مست: تو دیگه کی هستی؟

فیودور: از این خونه برو بیرون.



مرد مست: این دیگه کی ته شاریکوف؟ ( می خندد. )

شاریک: سلام فیودور. این اسمش فیودور ته.

فیودور: شاریکوف، به رفیقت بگو بره بیرون.

مرد مست: سلام فیودور.

فیودور: برو بیرون.

مرد مست: چه طوری فیودور؟

فیودور: بزن به چاک!

مرد مست: چی کار کنم؟

فیودور: این جا خونہ ی پرفسور براژنسکی ته. از این خونہ برو بیرون.

مرد مست: چی می گه شاریکوف؟ مگه این جا خونہ ی تو نیست؟

شاریک: من این جا دوازده متر حق مربع دارم.

مرد مست: حالا حرف حسابت چی ته فیودور؟ شنیدی که شاریکوف چی گفت؟

فیودور: به زبان خوش می ری یا نه؟

مرد مست: نه ( می خندد. )

فیودور: گمشو برو بیرون.

مرد مست: اگه نخوام برم چی؟

فیودور: می ندازمت بیرون.

مرد مست: نه بابا! ( می خندد. )

( فیودور و مرد مست با هم گلاویز می شوند. )

دل سگ ۵۰

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

فیودور: بزن به چاک!

مرد مست: من امشب رو مهمون شاریکوف ام.

شاریک: ولش کن فیودور. ( آن‌ها را از هم جدا می‌کند ) این رفیقم نه. مهمون من نه.

این جا هم خونه م نه.

( شاریک و مرد مست هم‌دیگر را بغل می‌کنند و یک‌دیگر را می‌بوسند. )

فیودور: بهش بگو بره شاریکوف.

مرد مست: من می‌خوام با این پاپا پرفسور صحبت کنم.

شاریک: من زن می‌خوام پاپا.

( مرد مست می‌خندد و شاریکوف هم با خنده‌ی او خنده‌اش می‌گیرد. )

فیودور: پرفسور، بهتر نه تلفن کنیم پلیس بیاد. لطفاً یه زنگ بزنین به پلیس. نشانی

این جا روبدین، دیگه پلیس خودش می‌دونه با آدم‌های ول‌گرد چه‌طور رفتار کنه.

مرد مست: من رو از پلیس نترسون. من از پلیس نمی‌ترسم فیودور.

فیودور: زنگ بزنین پلیس بیاد پرفسور.

مرد مست: من فقط می‌خوام دو کلمه با این پرفسور صحبت کنم. بعد خودم می‌رم. ببین

پرفسور. ( می‌خندد. )

پرفسور: به من نزدیک نشو. فیودور جلوی این مرد رو بگیر.

فیودور: برو بیرون.

مرد مست: من تا خودم نخوام بیرون نمی‌رم. من با پای خودم می‌رم.

فیودور: خیلی خب، با پای خودت برو. راه بیفت.

مرد: من باید با پرفسور صحبت کنم.

فیودور: زنگ بزنین به پلیس پرفسور.

مرد مست: من باید با پای خودم برم. از پلیس هم نمی‌ترسم.

پرفسور: الو، اداره‌ی پلیس.

مرد مست: خیلی خب! خیلی خب! ایناهاش، دارم می‌رم. خودم تصمیم گرفتم برم. من که

گفتم باید با پای خودم برم. خداحافظ شاریکوف. ( بغلش می‌کند و می‌بوسدش. به

سوی پرفسور می‌رود و دستش را دراز می‌کند.) خداحافظ پرفسور.

فیودور: برو بیرون.

( مرد مست بیرون می‌رود. فیودور در را می‌بندد.)

فیودور: پرفسور، شما باید به درس حسابی به این جانور بدین، دیگه از حد گذرونده. به

عمرم این‌همه بی‌حیایی ندیدم.

پرفسور: ببخشید فیودور که از خواب بیدارت کردم.

فیودور: خواهش می‌کنم پرفسور. وظیفه‌م بود. ( مکث ) وظیفه‌م بود.

پرفسور: آها، واقعا این زحمتی که کشیدی یک روبل می‌ارزه.

فیودور: نه. نه. من که ...

پرفسور: بگیر فیودور. خواهش می‌کنم بگیر.

فیودور: دست شما درد نکنه پرفسور. امر دیگه‌ای نیست؟

پرفسور: متشکرم فیودور. شب به خیر!

فیودور: شب به خیر! (بیرون می‌رود.)

دل سگ ۵۲

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: پا شو برو توی اتاق خواب شاریکوف.

شاریک: همین جا خوب ئه. من این جا راحت ام.

پرفسور: واقعا باید خجالت بکشی شاریکوف. ( خشمگین ) اون کی بود که با خودت

آورده بودی این جا؟

شاریک: یه آدم حروم زاده، با این همه آدم خوبی بود.

پرفسور: فردا که دکتر بورمنتال بیاد برایش این ماجرا رو تعریف می کنم. اون وقت دکتر

بورمنتال می دونه با تو.

## ۱۱. ناتاشا

( شاریک همراه یک دختر وارد صحنه می شود. )

شاریک: این جا آشپزخونه ست، این هم اتاق مطالعه م ئه. توش انگلس و کائوتسکی

می خونم. بیا اتاق خواب م رو نشونت بدهم. ( در اتاق خواب پرفسور را باز می کند.

پرفسور از همان اتاق وارد صحنه می شود. )

دختر: سلام

پرفسور: سلام.

شاریک: سلام.

پرفسور: این خانم رو معرفی نمی کنی شاریکوف؟

دل سگ ۵۳

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: ناتاشا، زنم. ما با هم ازدواج کرده‌ایم. ماشین‌نویس اداره‌ی ما ست. اومده با

من زندگی کنه.

پرفسور: یعنی کجا؟

شاریک: خب، دکتر بورمنتال بیاد توی اتاق انتظار بخوابه. اصلاً دکتر که خونه داره، بره

خونه‌ی خودش.

پرفسور: ببخشید خانم، من می‌تونم چند دقیقه خصوصی با شما صحبت کنم؟

ناتاشا: بله.

شاریک: نه خیر. صحبت خصوصی نداریم. من هم باید باشم. این زنم ئه. هر چی به اون

گفته می‌شه به من هم مربوط ئه و من هم باید بشنوم.

پرفسور: خانم لطفاً بهش بگید ما رو چند دقیقه تنها بذاره.

شاریک: من نمی‌خوام کسی با زنم خصوصی صحبت کنه. اصلاً می‌دونی چی ئه، تو

آدم قابل مطمئنی نیستی پرفسور. اصلاً ناتاشا نمی‌خواد تو باهاش خصوصی صحبت

کنی. مگه نه ناتاشا؟

ناتاشا: اگه تو اجازه ندی، نه.

پرفسور: ایوان آرنولدوویچ! ایوان آرنولدوویچ!

شاریک: ( با خود ) آخ! ایوان آرنولدوویچ.

( در اتاق معاینه باز می‌شود. )

دکتر بورمنتال: شما صدام کردید پرفسور؟

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

پرفسور: ممکن نه لطفاً چند لحظه با شاریکوف صحبت کنی. گویا شما می‌خواستی

باهاش حرف بزنی. (دکتر وارد می‌شود.)

دکتر بورمنتال: او، تو این‌جایی شاریکوف؟ سلام خانم.

ناتاشا: سلام.

پرفسور: این خانم، همسر شاریکوف نه.

دکتر بورمنتال: بله؟ او، جداً؟

پرفسور: من باید چند کلمه خصوصی با این خانم صحبت کنم و شما مسلماً می‌دونی

درباره‌ی چی، اما شاریکوف نمی‌خواه من با این خانم خصوصی صحبت کنم.

دکتر بورمنتال: ولی شاریکوف باید بخواد. به هر حال لازم نه که پرفسور توضیحاتی به

خانم بده. در این مدت که شما پرفسور، با این خانم صحبت می‌کنید، من هم با

شاریکوف درباره ماجرای دیشب صحبت می‌کنم.

پرفسور: بفرمایید خانم، بفرمایید بریم اتاق پذیرایی.

شاریک: نه ناتاشا، همین‌جا بمون. من اجازه نمی‌دم کسی با زنم خصوصی صحبت کنه.

اصلاً بیا از این‌جا بریم ناتاشا.

دکتر بورمنتال: شما همین‌جا بمونید پرفسور. ما می‌ریم به اتاق دیگه. اگه می‌خوای بری

بیرون، باید تنها بری شاریکوف. به هر حال پرفسور با این خانم صحبت می‌کنه.

ناتاشا: آخه درباره چی؟

پرفسور: خانم. صحبت‌های من به نفع زندگی و آینده شما ست.

ناتاشا: بله.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: من بهت اجازه نمی‌دم ناتاشا. به شون بگو که نمی‌خوای بدون حضور شوهرت کسی باهات حرف بزنه.

دکتر بورمنتال: به حرفش توجه نکنید خانم. مشهورترین جراح روسیه و حتی اروپا می‌خواد با شما صحبت کنه، فرصت رو از دست ندین. من و شاریکوف هم می‌ریم توی اون اتاق با هم کمی خصوصی صحبت می‌کنیم.

شاریکوف: دستم رو ول کن بورمنتال. من باهات نمی‌آم.

دکتر بورمنتال: ( فریاد می‌زند. ) شاریکوف! ( به آرامی ) من باهات حرف دارم. پرفسور ماجرای دیشب رو برام تعریف کرده.

شاریک: ناتاشا، حرف‌هاش رو اصلاً باور نکن. ( همراه بورمنتال به اتاق دیگر می‌رود. )

پرفسور: بفرمایید بشینید خانم.

ناتاشا ( می‌نشیند. ): متشکرم.

پرفسور: خانم عزیز، ممکن‌ه به من بگید شاریکوف درباره گذشته زندگی خودش چی به شما گفته؟

## ۱۲. زخم روی پیشانی

(ناتاشا دارد گریه می‌کند. )

پرفسور: به شما دروغ گفت خانم. من واقعا متاسفم که ناراحت‌تون کردم، اما وظیفه‌ی خودم می‌دونستم که حقایق رو به شما بگم. شما جوان هستید و حیف‌ه که زندگی‌تون تباه بشه. شما باید دقت کنید. نمی‌شه که همین‌جوری با اولین کسی که به

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شما پیش‌نهاد ازدواج می‌ده برین و زندگی تشکیل بدین. دختر عزیزم، شما باید در انتخاب شریک زندگی تون دقت کنین.

ناتاشا: من اولش گفتم نه، اما اون تهدیدم کرد. بارها مزاحم شد. بعد گفت که افسر ارتش سرخ بوده و من رو می‌بره که توی یه آپارتمان شیک زندگی کنم. بهم گفت آدم خوش قلبی‌ئه، فقط از گربه‌ها متنفر‌ئه. باورم نمی‌شه، یعنی شما واقعا از توی خیابون پیداش کردین؟

پرفسور: بله خانم. الان بهش می‌گم بیاد تو و اگه دروغ بگه شما واکنش دکتر بورمنتال رو می‌بینید و متوجه می‌شید که من بهتون راست گفته‌ام.  
ناتاشا: اوه، من خودم رو می‌کشم.

پرفسور: ایوان آرنولدوویچ حالا می‌تونید بیاید تو.

ناتاشا: من نگرانم که باز مزاحم بشه.

پرفسور: ما بهش اجازه نمی‌دیم که دیگه مزاحم شما بشه.

( آن دو می‌آیند تو. )

پرفسور: زخم روی پیشانی‌ت از کجا اومده شاریکوف؟

شاریکوف: چند بار بگم؟

پرفسور: یک بار دیگه بگو و سعی کن حقیقت رو بگی شاریکوف.

شاریکوف: لحظه‌ی سختی بود. هر وقت به اون روز فکر می‌کنم سلسله افکارم دچار متشنج می‌شه.

پرفسور: تمومش کن بگو زخم پیشونی‌ت از کجا اومده.



شاریکوف: توی جبهه‌ی جنگ مجروح شدم.

( دکتر بورمنتال می‌خندد. )

دکتر بورمنتال: این مزخرفات چی ئه داری سر هم می‌کنی شاریکوف؟

پرفسور: من واقعیت رو به این خانم گفته‌م شاریکوف.

ناتاشا: سگ خیابونی! کثافت دروغ‌گو!

( شاریک خشم‌گین پارس می‌کند. )

ناتاشا: ( جیغ می‌کشد. ) چخه! ( گریه‌کنان ) من می‌خوام برم خونه‌ی خودم.

پرفسور: من شما رو تا دم در همراهی می‌کنم خانم.

شاریک: گیرت می‌آرم ناتاشا. کاری می‌کنم که تا عمر داری فراموشت نشه. فردا می‌گم

حقوقت رو قطع کنن.

دکتر بورمنتال: به تهدیدهاش توجه‌ای نکنید. نمی‌ذارم اذیت تون کنه.

( ناتاشا بیرون می‌رود. پرفسور او را تا دم در بدرقه می‌کند )

دکتر بورمنتال: نام خانوادگی‌ش چی ئه؟ ( سپس با فریاد ) نام خانوادگی‌ش؟

شاریک: باسنتسوا.

دکتر بورمنتال: ناتالیا باسنتسوا. این اسم به خاطر می‌مونه و هر روز خودم شخصاً به

سازمان بهداشت شهر سر می‌زنم تا مطمئن بشم که مزاحمتی برای خانم باسنتسوا

ایجاد نکرده باشی و وای به حالت اگه بفهمم که مزاحمش شده‌ای، اون وقت با همین

دست‌هام خفوت می‌کنم شاریکوف. حرفم کاملاً جدی ئه.

## ۱۳. اسپینوزا

( صدای جیغ زینا، خدمتکار خانه در تاریکی صحنه. صدای قدم‌های شتابان زینا در

تاریکی. در اتاق پرفسور را می‌زند. )

زینا: دکتر! پرفسور!

( در باز می‌شود و دکتر بورمنتال وارد صحنه می‌شود. )

دکتر بورمنتال: چه اتفاقی افتاده زینا؟

( پرفسور هم وارد صحنه می‌شود. )

زینا: اون کثافت اومده اتاق من. شاریک. اون منظور بدی داشت. اون ...

پرفسور: الان توی اتاق هست؟

زینا: آره.

( دکتر به سوی اتاق زینا می‌رود. ناگهان شاریک با اسلحه پیداش می‌شود. دکتر

می‌ایستد. )

دکتر: خدایا! کدوم احمق اون اسلحه رو داده دستت؟

شاریک: برو عقب دکتر. به صلاح تئه که بری عقب دکتر، وگرنه ملاحظه نمی‌کنم. این قدر

از دستت عصبانی هستم که لت و پارت کنم. زینا، خفه شو وگرنه دکتر رو می‌کشم.

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

دکتر بورمنتال: وضعت رو از اینی که هست خراب تر نکن شاریکوف. اون اسلحه رو بده من. ( قدمی برمی دارد)

شاریک: یه قدم جلوتر بیای شلیک می کنم. به صلاح خودت نه که مثل بچه های خوب بری عقب. برو عقب دکتر. بهانه دستم نده که شلیک کنم.  
پرفسور بیا عقب دکتر.

دکتر بورمنتال ( پا پس می کشد. ) از این کارت پشیمون می شی شاریک.

شاریک: خیلی خب. حالا پرفسور، من چند تا اسکناس خوشگل می خوام.

پرفسور: شاریکوف!

شاریک: حرف نباشه پرفسور. تا ده که شمردم، می خوام اسکناس ها روی میز باشه.  
یک... دو...

پرفسور: کیف پولم توی اتاقم هست شاریکوف.

شاریک: خب، سریع برو و برگرد. فقط معطل نکن پرفسور. ( پرفسور به اتاق دیگر می رود.)

شاریک: از دستم نمی تونی دربری زینا. بالاخره گیرت می آرم.

دکتر بورمنتال: تو هم از دست من نمی تونی دربری شاریک. من هم هر جا بری گیرت می آرم.

شاریک: تو خفه شو. خفه. من می تونم کاری کنم که این آرزو رو به گور ببری. اگه جرات داری یک کلمه دیگه حرف بزن اون وقت می بینی چه کار باهات می کنم. اگه یه

کلمه دیگه حرف بزنی، می کشمت. فهمیدی؟

## دل سگ ٦٠

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

( پرفسور برمی گردد. )

شاریک: اسکناس‌ها رو بذار روی میز پرفسور. خوب ئه. حالا هر سه تا بخوابین روی زمین. بجنبین. ( هر سه روی زمین می‌خوابند. ) خوب ئه. ( شاریک می‌رود اسکناس‌ها را از روی میز برمی‌دارد و بعد می‌رود بالای سر پرفسور ) تو چی من

هستی؟

پرفسور: چی؟

شاریک: تو پای من هستی درست ئه؟

پرفسور: آره.

شاریک: پس چی من هستی؟

پرفسور: پای تو.

شاریک: هیپوفیز چی ئه؟

پرفسور: یه غده ست توی مغز.

شاریک: توی مغز؟

پرفسور: آره.

شاریک ( می‌رود اسلحه را به فرق سر دکتر می‌چسباند ): یعنی این جا؟

دکتر بورمنتال: مواظب باش شاریک. اون اسلحه پر ئه.

شاریک: همین جا ست پایا؟

پرفسور: آره.

شاریک: خب، پرفسور، زینا، خوب دکتر بورمنتال رو تماشا کنین، چون دیگه دکتر رو

نمی بینین. می خوام بکشمش.

دکتر بورمنتال: شاریک، بذار با هم صحبت کنیم.

شاریک: ما با هم صحبتی نداریم. تو باید بمیری دکتر.

دکتر بورمنتال: گوش کن شاریک...

شاریک: لطفا نام و نام خانوادگی من رو صدا بزن.

دکتر: شاریک، من همیشه دوستت ...

شاریک: ( فریاد می زند ) گفتم نام و نام خانوادگی من رو صدا بزن.

دکتر بورمنتال: گوش کن پولیگراف پولیگرافوویچ عزیز...

شاریک: از من خواهش کن که نکشمت. خواهش کن.

دکتر بورمنتال: خواهش می کنم. تو الان مستی. نمی دونی چه کار...

شاریک: نه، با این لحنی که تو خواهش می کنی من اصلا دلم برات نمی سوزه. جوری

خواهش کن که دلم به رحم بیاد. تا سه می شمرم. سعی کن دلم رو به رحم بیاری.

یک، دو، سه.

دکتر بورمنتال: خواهش می کنم شاریک.

( پرفسور، دکتر و زینا هم زمان )

پرفسور: این کار رو نکن شاریک.

زینا: ( گریه کنان ) نه، شاریک. خواهش می کنم.

## دل سگ ۶۲

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

شاریک: اه، زینا هم خواهش می‌کنه نکشمت. تو می‌دونی چرا زینا خواهش می‌کنه

بورمنتال؟

دکتر بورمنتال: نه، نمی‌دونم.

شاریک: تو نمی‌دونی؟ پس حقت ئه همین الان یه گوله شلیک کنم توی غده‌ی

هیپوفیزت. بگو چرا زینا خواهش می‌کنه.

دکتر بورمنتال: من نمی‌دونم شاریک.

شاریک: خیلی خب، خودت می‌خوای بکشمت.

پرفسور: شاریک. تو که پولت رو گرفتی، خواهش می‌کنم برو.

شاریک: من باید بدونم چرا زینا خواهش کرد دکتر رو نکشتم. اگه یکی به این سوال م

جواب نده دکتر رو می‌کشم. تا سه می‌شمرم. یک... دو... سه...

دکتر بورمنتال: شاریک، دست نگره دار. خواهش می‌کنم.

شاریک: خب، چرا دکتر؟

دکتر بورمنتال: فکر می‌کنم زینا دوستم داره.

شاریک: آره زینا؟ دوستش داری؟

زینا: آره.

شاریک: خب، کسی که زینا دوستش داشته باشه باید بمیره.

زینا: شاریک، خواهش می‌کنم.

دکتر بورمنتال: نه شاریک.

شاریک: نام و نام خانوادگی من رو صدا کن.

دکتر بورمنتال: من که بهت بدی نکردم.

شاریک: اگه نمی‌خوای بمیری، باید التماس کنی بورمنتال. تا سه می‌شمرم و اگه تو

نتونی دلم رو به رحم بیاری، می‌کشم. یک، دو، سه.

دکتر بورمنتال: التماس می‌کنم شاریک. من ...

شاریک: نام و نام خانوادگی من رو صدا بزن.

دکتر بورمنتال: پولیگراف پولیگرافوویچ عزیز. اگه من رو بکشی، به جرم قتل می‌گیرند

اعدامت می‌کنند شاریک. تو الان انسانی. کشتن یه کار حیوانی‌ئه.

شاریک: التماس کن.

دکتر بورمنتال: من دارم همین کار رو می‌کنم.

شاریک: بیشتر التماس کن. کاری کن دلم برات بسوزه.

دکتر بورمنتال: خواهش می‌کنم شاریکوف.

شاریک: نه، اصلاً فایده نداره. دلم اصلاً برات نمی‌سوزه. وقتش ئه که بکشم.

خدا حافظ بورمنتال.

دکتر بورمنتال: التماس می‌کنم شلیک نکن شاریکوف. من که بهت بدی نکردم. اگه

گاهی وقت‌ها با خشونت باهات رفتار کردم، به خاطر خودت بود.

شاریک: بدی نکردی؟ من ازدواج کردم، می‌خواستم برای خودم زندگی تشکیل بدهم، اما

تو و پرفسور نداشتین. بدی به چی می‌گن بورمنتال؟ من صدات زدم بورمنتال،

اعتراضی نداری؟

دکتر بورمنتال: نه.

شاریک: من هر جور دل م بخواد صدات می زنم.

دکتر بورمنتال: هر جور دلت می خواد صدام کن.

شاریک: خب، حالا پارس کن.

دکتر بورمنتال: من بلد نیستم پارس کنم شاریک.

شاریک: پارس کن بورمنتال. اگه می خوای زنده بمونی. پارس کن. یک. دو. سه. (

بورمنتال پارس می کند. ) بهتر پارس کن. مثل یه سگ واقعی، یه سگ ولگرد. پارس

کن. ( بورمنتال پارس می کند. ) حالا چهار دست و پا دنبال م بیا و پارس کن. پارس

کن. ( شاریک به سوی در خروجی راه می رود و دکتر چهار دست و پا و پارس کنان

تا دم در به دنبال او می رود. شاریک به سرعت از در بیرون می رود )

دکتر بورمنتال ( با بغض و تحقیرشده ): گیرت می آرم شاریک. من می رم دنبالش.

زینا: نه، دکتر. الان اگه دنبالش کنی به تون شلیک می کنه.

دکتر بورمنتال: زینا، شما بهتر ئه بری خوابی. شما به چه جراتی تا حالا شبها بدون

اینکه در اتاق رو قفل کنی، می خوابیدی؟ شما همیشه باید در اتاق رو قفل کنی.

زینا: آره، حتماً. ( زینا به اتاق خود می رود و در را قفل می کند. )

پرفسور: ما باید یه تصمیم جدی بگیریم. اون روز به روز داره خطرناکتر می شه. حالا

دیگه اسلحه هم داره. اون بیرون هر جرمی مرتکب بشه، من و شما به نوعی مسئول

هستیم. به هر حال ما اون رو خلق کردیم.

دکتر بورمنتال: ما باید از دست شاریک خلاص بشیم و شما خودتون خوب می دونید

تنها راه خلاص شدن چی ئه.



پرفسور: نه دکتر، کشتن ش کار خطرناکی نه. به عواقبش فکر کرده‌ای؟

دکتر بورمنتال: پرفسور! شما شهرت جهانی دارید. کسی نمی‌آد به خاطر کشتن یه

حیوون شما رو اذیت کنه.

پرفسور: تو چی؟ تو که شهرت جهانی نداری. نه، دکتر. من حاضر نیستم پشت شهرت

جهانی خودم سنگر بگیرم و کاری کنم که باعث شه تو بری پشت میله‌های زندان.

بورمنتال: پرفسور، ما چاره‌ای نداریم جز این‌که از دستش خلاص بشیم. شما که

نمی‌خواید این قدر صبر کنید تا این حیوون به معنای واقعی تبدیل به آدم بشه؟

پرفسور: باید اعتراف کنم که من، پرفسور پره‌ئو براژنسکی پیر خر، مثل یه دانش‌جوی

پزشکی سال سوم در عمل جراحی شاریکوف افتضاح کردم.

دکتر بورمنتال: اما نمی‌شه انکار کرد که این دستاورد بی‌نظیری نه. شما باید باز هم این

آزمایش رو تکرار کنید، اما این بار با غده‌ی هیپوفیز آدمی که سابقه‌ی خوبی در

زندگی‌ش داشته باشه.

پرفسور: نه دکتر. من دیگه دستم به این کار نمی‌ره. من با دست‌های خودم موجود

مضری به وجود آوردم که همین حالا خدا می‌دونه کجا داره کار خلاقی می‌کنه. دیگه

وقتش نه که با خودم روراست باشم. من می‌خواستم کار بی‌نظیری بکنم،

می‌خواستم پا جا پای خدا بذارم. می‌خواستم بگم: ببینید، من هم می‌تونم انسان خلق

کنم. حالا دارم نتیجه خیال خام خودم رو می‌بینم... دکتر، وقتی محقق‌ی به جای

همگامی با طبیعت سعی کنه از طبیعت جلو بیفته، نتیجه عمل‌کردش می‌شه موجودی

نظیر شاریکوف.

دکتر بورمنتال: اگه مغز مال اسپینوزا بود چه پرفسور؟

پرفسور آخه وقتی هر روز خدا زن‌های دهاتی می‌تونن اسپینوزای واقعی بزنان، من چرا

باید اسپینوزای مصنوعی خلق کنم؟

دکتر بورمنتال: ولی پرفسور...

پرفسور: نه، بحث نکن ایوان آرنولدوویچ. من کاملاً به این موضوع فکر کرده‌ام.

دکتر بورمنتال: خب، به هر حال من خطر آرسنیک دادن به شاریکوف رو به جان

می‌خرم.

پرفسور: نه پسرم. من اجازه‌ی همچین کاری رو نمی‌دم. دیگه این‌قدر عمر کرده‌م که

نصیحتت کنم. هیچ‌وقت دست به جنایت نزن.

دکتر بورمنتال: اما، پرفسور، بالاخره ما باید یه جوری از دست این حیوون خلاص

باشیم.

پرفسور: کشتن تنها راه خلاص شدن از دست شاریکوف نیست دکتر. من تصمیم رو

گرفتم که باهاش چه‌کار کنم و حالا می‌خوام شما برید شاریکوف رو پیدا کنید.

دکتر بورمنتال: من همین حالا راه می‌افتم و به همه‌ی می‌خانه‌ها سر می‌زنم. مطمئنم

همین‌جور جاها پیدااش می‌کنم. مطمئنم. من همین امشب پیدااش می‌کنم و به شما

تحویلش می‌دم. اما شما می‌خواید با شاریک چه کار بکنید پرفسور؟

## ۱۴. مرگ بر گربه‌ها

شاریک: چرا داری دست و پام رو می‌بندی دکتر؟ با تو ام. هی دکتر، با همه‌ی این حرف‌ها از تو خوشم می‌آد. زنده باد دکتر بورمنتال. زنده باد... تو چی کار داری می‌کنی دکتر؟ آخه برای چی داری دست و پام رو می‌بندی؟ هی، با تو هستم دکتر. زنده باد ودکا... زنده باد... زنده باد ودکا. زنده باد دولت انقلابی. مرگ بر امپریالیست‌های متجاوز. زنده باد سوسیالیسم و سوسیسی‌های کراکو. زنده باد ودکا. مرگ بر گربه‌ها... هی تو... حالت خوبه دکتر؟ اصلا معلومه چی کار داری می‌کنی؟ من که دوستت دارم. تو داری چه کار می‌کنی؟

دکتر بورمنتال: خفه شو شاریک.

شاریک: من می‌خوام بدونم تو چرا دست و پام رو بسته‌ای. نه، من باید بدونم آخه... دکتر، من حالم خوب‌ئه. دست و پام رو باز کن. زنده باد دولت انقلابی. زنده باد ودکا. اگه زودتر می‌رسیدی تو رو هم مهمون می‌کردم. من همه‌ی آدم‌های اون جا رو مهمون کردم... دکتر، من حالم خوبه... دست و پام رو باز کن رفیق! ببین، من یه طرحی دارم که اگه درست اجرا بشه، تموم گربه‌های این شهر رو در سه روز می‌شه نابود کرد. اگه طرحم درست اجرا بشه، نسل گربه‌های مسکو در سه روز نابود می‌شه. فقط سه روز دکتر، سه روز. ( در سطلی که کنار پای او ست بالا می‌آورد. دکتر می‌خواهد آمپولی را در بازوی شاریک فرو کند. ) تو حق نداری بهم آمپول بزنی دکتر. ( آمپول را در بازوی شاریک فرو می‌کند. ناله‌ای حاکی از کمی درد) مرگ بر

دل سگ ۶۸

میخائیل بولگاکف / محمد یعقوبی

گرچه‌ها. زنده باد سوسیالیسم. زنده باد خودم. زنده باد. ( باز هم بالا می‌آورد.

پرفسور با لباس جراحی وارد می‌شود.)

پرفسور: همه چیز آماده است دکتر؟

دکتر بورمنتال: بله پرفسور.

شاریک: زنده باد پرفسور. شما حق ندارین جراحی م‌ بکنین. من محاکمه‌تون می‌کنم. زنده

باد کراوات. زنده باد ودکا. زنده باد همه چی، اما مرگ بر گرچه‌ها. ( بی‌هوش می‌شود.

(

پرفسور: ( سر شاریک را بالا می‌گیرد و با اندوه به شاریک خیره می‌شود. اولین بار

است که فرصت دارد آفریده‌ی خود را با آرامش نگاه کند و حتی نوازشش کند.)

دکتر، لطفا یادداشتی پشت در بچسبونید که من امروز نمی‌تونم کسی رو ببینم

۱۳۷۵

تیر ۱۳۷۹

شهریور ۱۳۸۶

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission. So please contact me

[m\\_yaghoubee@yahoo.com](mailto:m_yaghoubee@yahoo.com)

هر گونه استفاده‌ی نمایشی از این نمایش‌نامه منوط به اجازه‌ی کتبی نویسنده است.